

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع آقا لیم سبه

بجود حضرت امیرالمؤمنین باینکه در دواوند لایحه الحکم الله به با علی لالت کفشی با علی حکم از برای خدا
 نه از برای تو و ما رضایند بهیم که مردم با جهاد خویش در دین خدای حکومت کنند و ما حکم خدای با معویه قاتل را دریم تا داخل شود در
 در آمدیم و آنیکه با حکم رضادادیم هریرت و خجاستی بود آنین از آن کنه بازگشت نمودیم و طریق توبت و انابت گرفتیم توبت
 با علی بازگشت فرمای و طریق توبت و انابت گیر و بجان بر سر مقاتلت میباش امیرالمؤمنین فرمود اصابکم خاصب
 ولا یغنی منکم اثر ابعدا عما فی بالله وجهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله اشهد علی فی
 بالکفر لشد ضلالتنا اذا و ما انما من المهدیین فابوا شرا یب ارجوا علی اثر الاغفاب انما انکم
 سلفون بعبد ذللا شاملا و سبفا فاطما و اثره یخذها الظالمون فیکسونه فرمود فرود کرد و شمار
 صرصه غنا و عذاب باقی مانا و از شما خبر باز دهند آیا بعد از ایمان با خدا و جهاد در خدمت مصطفی بر کفر خویش تن کوایی دوم
 و آنچه که از آن با شمشان می مردم شتاب گیر بسوی حق و باز شود از آن راه که بیرون شدید و بدینند و با شمشکه بعد ازین
 زلتهای کونا کون پسید و با شمشیرهای تیران کفر شوید و بسنت ظالمان و مختار ایشان ما خود کردید و این شعرا نشا ذکر

یا شاهدا لله علی فاشهد ان علی بن ابی طالب من شاک فی الله فاین مهاد

اما خواجه بند و اندر امیرالمؤمنین را وقتی نمیکند شده و حضرتش توبت و انابت تا مورسده شمش و سلفشدن عهد که با حق
 بستی شکن و آن مدت و مهلت که در مقاتلت با معویه بخادی پیگیری کبر و آنیکه جنگ کن امیرالمؤمنین در کرباره آغا خیز
 کرد فقال علی و یحکم ابعدا لرضا و العهد ترجیع اولیس الله بقول او فوالا یعوود و قال او
 بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد فیکونها و قد جعلیم الله علیکم کفلا ان الله انما انما کفر امیرالمؤمنین
 فرمود و ای بر شما را گویند بعض عهد کنیم و ایمان بشم کنیم نمی پسید خداوند در کتاب خویش میفرماید که و فاعبدوا الله و یجان سلیمه
 و بعض ایمان کنید جماعت خواجه چون کرسید که امیرالمؤمنین سخن ایشان را وقتی نگذاشت و براه خویش می رود از علی علیه السلام
 برانست جسد و علی از ایشان برانست جستان توفیق خدمت امیرالمؤمنین بعضی میمانند که اشتر رضادادین صحیفه بند و او
 خزانده قال ضمیری نیت فقال علی بلی ان الاشرار فی ان راضیت قد رضیت قد رضیت و لا یصلح الرجوع
 بعد الرضا و لا التبدیل بعد الاقرار الا ان یقضه الله و یبعده ما یؤکلم و اما الله ذکرتم من تزکیه
 امری و ما انا علیه فلیس من اولئک و لکن اتمومه علی ذلک و لبت فیکم مثلہ ایشان بل لبت فیکم
 مثلہ و اجد برائی فی عدو و مثل دایم اذ الحقت علی مؤمنکم و رجوت ان یتلقیتم لی
 بعض اودیکم و اما الغیبه فقد استوثقنا لکم فیها و قد طبعنا ان لا یغفلوا ان شاء الله رب العالمین
 امیرالمؤمنین فرمود همانا اشتر راضی شود کاسبی من راضی باشم من رضادادیم و شما نیز رضادادید پس اقرار انکار شو ان آورد
 الا کاسبی که در خدای عاصی شوند و بیرون کتاب خدای کار کنند و اینیکه کفشی اشتر پذیرای فرمان من نیست من این سخن است
 ندارم و هرگز اشتر را از اینکه مردم نمی ندارم کاش در میان شما دو تن چون اشتر بودی و اگر نه بکنین چون اشتر بودی و هر شک
 اینوقت کار بر من سهل گشتی و امید میرفت که ما شد بر ستمهای شما اندک جبهودی کرفشی اما در نصب حکمین و نسیای ایشان
 طمع می بندیم که اگر خدای بخواید کار بر حسب مراد و در اینوقت سلیمان صرد خراسی حاضر حضرت شد و چهره او را در رسید
 مقاتلت زخمی رسید و بود چون امیرالمؤمنین او را دیدار کرد این است مبارک قرانت فرمود و فرمود من قضی حبه

کتاب
 صحیح در حق اشتر
 و سلیمان بن اشتر
 خراسی

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۳۱ قمنه من یظن و یابد لوانه لاد تو ای سلیمان زانی که هستن از اخطا عمری عرض کرد یا امیرالمؤمنین اگر مردم بخواهند
 نکردند که بکنار من بیجند رضا ندای سوگند با خدای که بر مردم عبودیت دادم و فحش کردم آن مردم که دزد ایشان چیزی
 بود اندک یا هم محزون جریش بن ضلیح برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین با اجمال نیست که محل این صحیفه را از گردن خود
 نبرم سوگند با خدای که من چنانم که ما را مورث زلفتی شود یا امیرالمؤمنین فرمود بعد از آنکه ما رضادادیم و نکاشتند شخص عهد
 روانجا شد و این محزون آنست که مشکلی از آب کاروی زدید بر میگرفت و بعد از قتل در میان مجروحان عبور میکرد
 و یکبار جنبش میداد و پیرش میگردد اگر از سپاه شام بود با کار و کارش بسیار می آورد و اگر از عراق بود او را آب میداد
 از این روی مخصوص لقب یافت با بجا چون کار معاهد استقر یافت اشترخنی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن حنبل الحرامی
 و گروهی از سران سپاه برخواستند و نزدیک معویه آمدند و گفتند که زینهار در خاطر صورت نجفی که ما فرغیده خذعت تو شدیم ما امروز
 اینم که دی بودیم جز این نیست که شاخک را در یک توانست و از بیم تیغ مادر مهول هر با افتادید و دفع حمله را جملتی کردید
 و پناهنده کلام خدای شدید و ما را بقرآن خواندید و ما مسلمات شمارا قرین جابست و هشتم اگر حکمین حکمی بقانون آوردند که بخواهند
 و اگر بنا بر جنگ شویم و رزم زیم داشته باش چند که کین از شما بجای باشد از خون ریختن و او تخمین باز نشینیم و ننگ
 جنگ نکوئیم معویه گفت رو با ما بشکار برود خویش میرانید و بر آرزوی خویش میرید اینوقت امیرالمؤمنین فرمان کرد تا هر
 از لشکر شام در لشکرگاه بود آزاد ساختند و آنحضرت را بقانون بود که هر امیر که از شام بدست میشد اگر از لشکر عراق کسی داشته بود
 حکم قصاص بر او جاری میفرمود و اگر نه او را با میا خشت اگر گرت و اگر امیر میشد رانی غنیمت فرمود و فرمان قتل میداد با جمله از اسیران
 اسیران عراق که در لشکرگاه شام مجوس بودند بعد از معاهده عمرو بن العاص معویه را گفت فرمان کن تا ایشان را با تیغ بکشند
 معویه گفت یا عمرو را بجاری زشت دلالت فرمودی که زیدی علی اسیران را با ساخت کونند چون عمرو بن اوس بدست
 شام امیر شد و از نزدیک معویه بر دزد عمرو بن العاص حاضر بود معویه را گفت فرمان کن تا سر او را بگیرند چه او عمرو بن اوس بودی
 عمرو بن اوس وی با معویه کرد و گفت تو چگونه مرا قتلوانی کشت و حال آنکه تو خال من باشی و قبیله منی و داناتان که دزد میجو
 جای داشت برخواستند و گفتند عمرو بن اوس برادر با بنحش معویه گفت اگر درین سخن که مرا خال خویش خواند تهنیتی
 آورد حاجت بشاعت شایست من او را آزاد کنم و اگر دروغی میزند دروغ زن را دست باز دارم آنگاه با عمرو بن اوس گفت
 میان ما و منی و دیگر کنه ما هرتی نبوده است بکوی من چگونه خال تو کشتم گفت اگر حجت گویم اما ان جویم گفت در امانی
 عمرو بن اوس گفت یا معویه ام حبیب و خرابو بیغان زوجه رسول خدای نیست گفت ام المومنین نیست گفت
 گفت تو برادر او نیستی گفت هستم گفت من کین از مؤمنانم و فرزندانم حبیبم و تو خال منی معویه گفت همچو یک از
 اسیران این دقیقه را شوانست ادراک کرده و بفرمود تا عمرو بن اوس را با ساختند

رت
اشترخنی
عراق با بود

فرار زید بن عدی بن طائی بنزد معویه در سال سی و هشتم هجری

اصحاب میر حدیث کرده اند که عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش کروز جایش بن سعد الطائی را طلب شد
 و گفت مرا صورت می بندد که قضای حصن با تو گذارم تا تو چگونه جابستی گفت اگر فرمانی من استبانی میزنم و با دوستان
 خویش کار با شارت و استخارت میکندم عمر گفت تو دانی جابس باز شده از باران و کمتر کس قضای او را در حصن
 داشت و زو دیگر با خدمت عمر آمد و عرض کرد ای امیرالمؤمنین خالی دیده ام دوست دارم که بعضی رسالت گفت چه دیدی گفت ام

زید بن عدی
بنزد معویه

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقبالیم سیمه

۲۳۲ که قصاب از جانب مشرق سر بر زد و روان گشت و در ملازمت او گردید عظیم روان شد و قمر از جانب مغرب بیرون شد و جماعتی بزرگ با او روان شدند عمر گفت تو با کدام بودی گفت با تو بودم عمر گفت با آیت منجوه بوده ای و الله من هرگز نوزاد عالم علی بن محمد و قضای محصل از وی در بیخ داشت چنان افتاد که در صفین لازم خدمت معویه بود و در جنگ پسین قتل گشت این هنگام که کار مصالحت تقریر یافت و اجازت رفت که از دو جانب شکر کشتگان خود را با خاک سپارند عدی بن حاتم طائی با شاق فرزند خود زید و میان کشتگان عبور میداد اما اگر از خویش و ندان او کنی مقتول افتاد با خاک سپارند نگاه چشم زید بن عدی بر جبهه خائس افتاد و او خال زید بود جهان در چشم زید تار یک شد گفت و اسفاه در بیخ جابرس گشته گشت نمیدانم کدام ناکس او را بکشت تا خون او را از وی بجویم بروی ز بکر بن وائل که توانا و بلند بالا بود گفت من گستم و در حضرت خداوند قتل او را سبب قربت دهم چه از دوستان معویه یا اصحاب بود زید گفت درست که اصحاب معویه بود لکن خال من بود که زید هستی که من خون خال خود را ضایع نمیکند ارم و لکن با زید بچشم این بگفت و بی توانی نیزه زد و او را بکشت عدی چون این بدید بر آشفته و بجانب سی حمل و رکشت و زبان سبب گستم کشید و او را در او را بر شمر و گفت بروین محبتم اگر تو را با و نه نام زید منمناک شد و با تا زیاد سبب برنجخت و نیزه یک معویه که بخت عدی دست برداشت فقال اللهم ان زيدا قد فارق المسلمين و جرحوا المحلین اللهم فارقه بينهم من بهامك لا تقوم بقول لا تجلجى فان دعوتك لا تقبلى لا والله لا اكله من راسه كلفه ابد ولا يبطله و انا ه سفف بئب ابدت که با پروردگار ازید از مسلمانان بگفت و با کافران پیوست تو او را با سهم زیدش بزنی که خطا نمیکند و یهودی نمی پذیرد و سکنند با خدای که ازین سخن با او یکم و در زیر یک سقف نشینم و در اینجا نیزه امیر بنو سبب آمد و عرض کرد که بردست زید عظیم کاری رفت روز او در دنیا سیاه شد و کار او در آخرت تابا گشت لاکه کاسی می ندیشم زان شفقت و عنایت که با من داری و آن قربت و قرابت که ترا با مصطفی است دان سکانت و منزلت که در حضرت زیدان داری از وی شفاعت کنی و اگر من این ساعت بر زید دستیا بمم او را قصاص کنم و اگر خبر مرگ او بمن آرد عملکن نشوم چه زید را آنوقت فرزند خویش میدانم که رضا تو سبب امروزم او ندانم امیر بنو عدی را بنواخت و او را خوشدل ساخت از انصوی زید و قتل کبری بن شعرا نشاد کرد

مَنْ مَبْلَغُ اَبْنَاءِ طَلْحَةَ بِاَسْتِنَةِ	ثَارِثِ بْنِ خَالِدٍ لَمْ اَنَا شَرٌّ
لَوْ كُنْتُ اَخَا يَكْرُبُوهُ بِصَدْرِ	بِصَفِيٍّ مَحْضُوبٍ الْجُودِ مِنَ اللِّمِّ
وَدَّ كَرِيْمٌ مَارِيَةَ عَدَاةً رَأِيْتُهُ	فَاَوْجَرْتُهُ رُحْمِي فَجَزَّ عَلَى الْعَمْرِ
لَقَدْ غَادَرْتُ رَمَاحَ بَكْرِ بْنِ وَاكِلٍ	فَمَيَّلَا عَنِ الْاَقْوَالِ لَنْسِ عَجِيْبٍ
فَمَيَّلَا بِظِلِّ الْحَيِّ بِتَنْوِيْنٍ بَعْدَهُ	عَلَيْهِ بِاَيْدِيْنِ نَدَاةً وَاَنْتَمِيَةً
لَقَدْ جِئْتُ طَلْحَةَ بِحَيٍّ وَاَنَا شَلٍ	وَصَاحِبِ غَلَابَةٍ وَاَنْتَمِيَةٍ
لَقَدْ كَانَ خَالِي لَنْسِ خَالِ كَيْسَلِيَّةٍ	دِفَاعًا عَالِيَتِيْمٍ وَاَحْتِمًا لِالْمَخْرَمِ

و این شعرا را عدی بن حاتم در حق فرزند خود زید سبک کرد
 بِاَزِيْدٍ قَدْ عَصَيْتَنِي بَعْضًا بِئِيْ وَاَكْتَلْتُ لِلتَّوْبِ الْمَدِيْنِ لَا اَبَا

کتاب صفین از کتب امیر المومنین علی علیه السلام

۲۲۳

قَلْبِكَ لَمْ يَخْلُقْ وَكَتَبَ كَيْفَ
 آذَانُ رَاغِدًا وَعَقْبُ ابْنِ حَانِمٍ
 وَحَامَتُ عَلَيْهِ مَدْحُ نَدْوَى نَجِجٍ
 تَكُنْتُ عَلَى الْعَبَّاسِ بَارِئًا رَدَّةً
 فَتَلَّتْ لَمْرَةً مِنْ آلِ بَكْرِ حَابِسٍ
 وَابْنُكَ إِذْ لَمْ تَخْضِ لَمْ تَرْجَابِنَا
 آبَاهُ وَأَمْسَى بِالْفِرْعَوْنِ نَاكِسًا
 وَأَصْحَحَ لِلدَّعْوَانَا فَاغْلَامِنَا
 وَأَصْحَحَ فَدَجَدَتْ مِنَّا الْمَنَاطِنَا
 فَاصْبَحْتَ فَمَا كُنْتَ أَمَلًا بِسَا

وزید از کردار زشت خویش شمان بود و همی خواست بحضرت امیر المومنین مراجعت کند بیشتر از پدرش عدی همناک بود و در میان کار
 از نزد معاویه نیز بگریخت و میان قسطنطنیه رفت و در آنجا همی وز کار گذرانید تا تورش برسد و این اشعار را پس از آنجا بنامش انصاری در
 صفین

وَبِحَسْبِ ابْنِ حَبِيبٍ سَالِحٍ ذُو غِلَالِهِ
 سَلِمَ الْكَلْبُ عَجَلُ الشَّوَابِحِ النَّسَا
 إِذَا لَمْتَ أَطْرَافَ الْعَوَالِي بَلْتَنُ
 حَيْبُ طِعَانِ الْأَشْرَبِ وَمَدْحُ
 فَمَا تَلَّتْ عَكَ وَنَحْمٌ وَجَمْبَرٌ
 وَمَا دُقْتُ قَتْلِي فَرِيضٌ وَعَايِرُ
 غَيْبِنَاهُمْ يَوْمَ الْمَرْبِ بَعْضُهُ
 فَاصْبَحَ أَمَلُ الْقَامِ قَدَرٌ مَوَالِفُهُ
 وَتَادُوا عَلَيْنَا يَا ابْنَ عِمِّ مُحَمَّدٍ
 قَنْ لِلدَّوَابِ بِنَدَاهَا وَبِنَاثِنَا
 أَبَدٌ عَيْبِنَاهُ بِنُورِ بَصِيرِهِ
 وَبِنَا نَبِيْنَا الْكَلَامِ وَخَوَسِنَا
 وَمَالِكٌ وَالْعَلَاجِ وَالْقَصْوَابُ
 فَلَا يَبْعُدُ وَالْقَاكُمُ اللَّهُ خَبْرُهُ
 وَمَا زَالَ مِنْ هَذَا نَجْدٌ نَدْوَى
 فَطَعُوا نَلْنَا بِأَكْلِ الظُّبُرِ مِنْهُمْ
 وَمَا ظُنُّوا لِأَوْلَادِ الْإِمَامِ بِنَاثِنَاهَا
 قَنْ بَرَّخَلْنَا غَدَاةً نَلَامِنَا
 كَأَنَّهَا نَارَانِ جَوْفِ عَمْرٍو
 وَعَارِضَةٌ بِرَأْفَةِ صَوْبِهَا يَوْمِ
 نَجُودِ إِذَا جَادَتْ فَجَلُّوا إِذَا
 قَلْنَا وَابْتَيْنَا وَمَا كَلَّ مَا نَلُّو

أَجْرٌ مَهْرٌ وَالرَّيْحَانُ دَوَابُهُ
 أَقْبَلُ الْكُتَابِ تَلْمِيعُ الرَّدِّيَانِ
 مَرَّةً بِهِ الثَّلَاثَانُ وَالْقُدَانِ
 وَهَذَا نَأْكُلُ الرَّيْدِيَا لَصْرَانِ
 وَعَمَلَانِ الْيَوْمِ حَرْبٌ عَوَالِي
 يَصْفِينُ بَحْرٌ حَكْمُ الْحَكَمَانِ
 بِمَانِيَةِ كَالسَّلْبِ سَبَلِ عُرَانِ
 عَلَيْنَا كِتَابُ اللَّهِ خَيْرٌ مَرَانِ
 أَمَا سَمِعْتُمْ أَنِّي بَعَثْتُكَ الثَّلَاثَانِ
 وَمَنْ لِلْيَوْمِ آتَاهَا الْفَيْبَانِ
 غَدَاةً الْوَعَابُومَ النَّبِيَّ الْيَمْلَانِ
 إِذَا مَا أَشَاءَ أَنْ يَذُكُرَ الْعُرَانِ
 مُحَمَّدٌ فَذَلِكَ لَهُ الصَّدْقَانِ
 وَبَشَرٌ كَمِنْ بَصِيرِهِ بِجِنَانِ
 يَمَانِ وَالْغُرَى غَيْرُ حَدِّ مِيَانِ
 عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ وَالْأَنْوَابِ دَوَانِ
 بِكُلِّ مَخْرَجٍ خَوَالِفَانِ مِيَانِ
 بِمَلِجِ الْيَمْلَانِ بِنَبِيَّانِ
 بِأَحْبَبِ حَلَا الْبُصْرِ بَقْدَانِ
 تَكْتَفَى عَنْ بَرِي لَهَا الْأَطْفَانِ
 بِبَعْرِ قَلْبِي لَهَا كَرَامَانِ
 بِكَيْتِ الْمَذْبُوحِ بِأَكْلِ الرَّحْمَانِ

تفسیر کتب امیر المومنین علیه السلام
 در کتب معتبره

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعه

وَقَرْنَتْ نَفِيفٌ فَرَدَّ اللهُ جَمْعَهَا
كَأَنِّي أَرَاهُمْ يَطْرَحُونَ شَأْنَهُمْ
فَمَا تَرَانَا أَنْ لَا أَكُونَ شَهِيدُهُمْ
وَأَمَّا نُوَيْضِرٌ فَقَصْرٌ شَرِبُوا مِنْهُمُ
وَقَرْنَتْ يَمِيمٌ سَعْدًا وَدِبَابُهَا
فَأَخْبَى صَحِيٌّ مِنْ دِيٍّ صَبَاحٌ كَأَنَّهُ
إِذَا بَدَّلَ بِاللَّهِ الْحَبِيمَ رَأَيْتَهُ
كَأَنَّ جَنَابِي سَرَجٌ وَجِلَامِيهِ
جَزَاءٌ يُبْعَى كَانَ فَدَمَهَا لَهُ

الْحَبِيلُ الزَّمُونُ وَالْفَطْرَانُ
مِنَ الرَّوْعِ وَالْحَبْلَانُ بِطُرْدَانٍ
فَأَذَهْنَ مِنْ شَحْمِ الثَّمَارِ سِنَانِهِ
إِلَى الصَّلْبَانِ الْحَوْزِ وَالْحَلَاةِ
الْحَبِيبُ يَصْفُو الْحَمَضُ وَالشَّبَابُ
وَإِنَاءَهُ رَأَى حَضْرَةً فَلَمَّا بَرِنَ
كَهَادِمَةٌ الشُّبُوبُ نَبِيٌّ نَقَبَانُ
لِذَا بَدَّلَ نَوْبًا أَنْجِدَ خَصْلَانُ
وَكَانَ لَدَى الْأَسْطِيبِ غَيْرَ مَهَانُ

این مصیبت العامری شعر او را پانچ میگوید

تَأْمَلْ خَيْلِي قَبْلَ تَرِي مِنَ طَبَائِنِ
عَلَى كُلِّ جَنَادِ الْبَدِينِ شَهْرِي
فَأَصْبَحَ مِنْ مَلَأِ الْوَجْدَيْنِ قَبْرِي
وَأَصْبَحَ لَمْ يَبْرُكْ فِي لَيْلَةِ الشَّرِي
قَسْرَتِي فِي الْيَقْرِ نَقُورٌ كَأَنَّهَا
تَحْمَلُنَّ بِالْجِرَاعِ قَوَى طِبْعَانِ
يَمْدُ بِدَفْرِي دِيَّةٌ وَجِرَانِ
يَمْتَرَانِ زَيْعٌ فَدَبَّ صَدْرَانِ
مِنَ التَّوَزُّدِ الْأَعْبَةِ الذَّبَابُ
شَهَابٌ عَضَابٌ رُحَى بِيَدِ الرَّجْوَانِ

ذکر مراجعت امیرالمؤمنین از صفین بکوفه و معویث شام و روان شدن حکیم برودت بحدان لای شام

چون کتاب سلامت بنجامت پیوست بزکان شکر خاتم بر نهادند امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرآن کرد تا ابو موسی اشعری بجا
دو تا الحمدلن روان شود و چهار صد تن از لشکر با الزام خدمت او داشت و عبد الله بن عباس فرمود با ایشان روان
شود و با آنجا عت نماز کرد و شرح بن ثانی بن عارث را نیز فرمود با او کوچ دهد و موسی بعضی رسانید که امیرالمؤمنین عرض
عاص مردیست که خمیر یا فطرت او عجمین کرد و کینه است و در جادوی و جلیت بندی عظیم دانان و توانا است هم دارم که مرا فطرت
دهد که در فطرت اندازد و در حضرت تو شکر کنم و از مردم زده سازد صورت آنست که خدتن از مردم دور اندیش که ترا دوست و نیکوکار
باشند با من بدودت بحدان فرستی تا مرد کار را بکاران و از کیند و کین پس با نعبه الهی دهند امیرالمؤمنین شرح بن ثانی را مثال داد
تا او را چون لغزشی خواهد کرد یا کانا نذو از شرک و شباک کرد و فریب عمر و براند چون ابو موسی خواست پاشی در کتاب کند
شرح دست او را گرفت و گفت ای ابو موسی گوش مرا تا چگونم دانست باش که در خطبی بزرگ را فساد می و کار می عظیم برگرد
نهادی اگر در قول فعل تو لغزشی افتد و نلمد درین امر باید آید هیچ افزیده اصلاح آن نماند اینم دراکه در برابر تو نصب کرده اند
خار یا به بند ترا بیس حلیت او ایس را بغراند و دور باش نشند و فریب او بوقبیل را بغلطاند خویش او ایس کاری کنی که در
روزگار آن دراز از تو باز گویند و با قیامت ترا مورد شتم و لعنت دادند و نیز از بعضی را بدان که اگر علی علیه السلام بر شام دست
یابد بگرم و گرمی که او راست مردم شام را زبان زساند و جرم و جبریت ایشان را در کند راندا اما اگر معویث برگردن آرزو سازد

این شعر را در تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان
در کتاب تاریخ طبرستان

صحیح شرح ابو موسی

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۳۵ و ما را در اهل عراق برآورد و کین نذره گذارد و تو ای ابو موسی کرتی در علی علیه السلام عاصی شدی و از خدمت او در افتاد و کبرم شال آنحضرت معفوشتی کردی و باره لغزشی کنی یکبار از کفایت خویش فط کردی و این شعر را بشیر شرح در حق ابو موسی فرمود

أَبَا مُوسَى زُيِّنَتْ بِبَيْتِ خَيْمٍ	فَلَا تَضِعِ الْعِرَاقَ عِنْدَكَ نَفْسِي
وَأَعْطِ الْحَيَّ شَامَهُمْ وَحَدَّهُ	فَإِنَّ الْيَوْمَ فِي مَهَلٍ كَأَمْسٍ
وَأَنَّ عَدَايَ بَعْجِي بِمَا عَلَيْهِ	بَدُودُ الْأَمْرِ مِنْ سَعْدِ بَعْجِي
وَلَا تَهْدُكَ عَمْرُؤُا إِنْ عَمْرُوا	عَدُوُّ اللَّهِ مُطَّلِعٌ كُلُّ شَمْسٍ
لَهُ خَدَعٌ لِمَا زَا الْعَقْلُ قَبْهَا	مُؤَمَّهٌ مِنْ خَرَفَةٍ بَلْبَسِي
فَلَا تَجْمَلْ مَعُوبَةَ بَنِي حَرْبِي	كُتِبَ فِي الْحَوَادِثِ عَنِّي نَكِي
هَذَا اللَّهُ لِلْإِسْلَامِ قَرِيْبًا	سَيُومِي بِنَبِيِّ الْمَنِيِّ وَأَيُّ عَرَبِي

ابو موسی گفت من را اینست از برای قوم که مرا ستم دارند و در حق من اندیشه فاسد کنند و حال آنکه مرا در انجام امری کسین میداند که روی شتر از ایشان گردانم و اجزای حق کنم چنان آن کار که در وقت بازی من باشد حسب آرزو با مضایرت نام و چنان میدانم که اگر مردانسان بیامی آرام که مستحق خیر جانم باشد بخاشی بن حارث بن کعب که از دوستان ابو موسی بود این شعر را بدو فرمود

يُؤْتِي أَهْلَ الشَّامِ عَمْرًا وَابْنِي	لَأَمَلُ عَبْدِ اللَّهِ عِنْدَ الْحَطَّائِي
وَإِنَّ أَبَا مُوسَى سَبْدِيرُ كُنَّا	إِذَا مَا رَمَى عَمْرًا بِالْحَدِّ الصَّوَابِي
فَخَفَهُ حَتَّى بَدَدَ وَرَبْدَهُ	وَمَنْ عَلَى ذَاكَ كَأَخْوَجِ حَانِي
عَلَى أَنْ عَمْرًا لَا يَشُقُّ عِبَارَهُ	إِذَا مَا جَرِمَ بِالْجَهْدِ أَهْلَ الشَّوَابِي
فَلَيْتَهُ مَا بَرَى الْعِرَاقَ وَأَهْلَهُ	بِهِ مَنَّهُ إِنْ كَفَرْتُمْ بِهِ بِالْبَوَابِي

داستانی ابو موسی را مروی از سب القدر و ضعیف ای میداشت آنگاه که شرح بوجنی سیکو تر سازد و برک سفر او بساخت و این شعر را

بِرِوَابِخْتِ تَأْوِرُادِ حِشْمِ	مَرْدَمِ بزرگ کنده این شعر را نشاند کرد
كُتِبَ لِيَنَّ قَبْرِي زَيْنًا وَالْمَرْوَبِي	شُرِّحَ إِلَى ذِمَّةِ الْجَنْدَلِ
وَفِي زَيْنِكَ الْأَشْعَرِيَّةُ الْبَلَاءِ	وَمَا بَعْضُ مِنْ حَادِثِ بَرْزَلِ
وَمَا الْأَشْعَرِيَّةُ بِذِيكَ إِزِيدِ	فَلَا صَاحِبِ الْخُطْبَةِ الْقَبْصَلِ
وَلَا أَخِيذَ حَطَّ أَهْلِ الْعِرَاقِ	وَلَوْ قَبْلَ مَا حَذَّ لَمْ يَنْعَلِ
لِحَاوِلِ عَمْرٍ وَوَأَعْمَرُوا لَهُ	خَدَائِعِ بَائِي بِهَا مِنْ عَمَلِ
فَإِنْ يَجْأُ بِالْهَدْيِ يَبْتَعِ	وَإِنْ يَجْأُ بِالْهَدْيِ يَبْتَعِ
يَكُونُ نَاكِبِينَ فِي قَفْرِهِ	أَكْبَلِي تَقِيْمِينَ مِنَ الْخَطَلِ

شرح بن مانی گفت مردمان تعجب میکنند در امر ابو موسی بسبب سخن خویش او را بدینکالند از آن پیش که او را لغزشی افتد باشد که خدو او را حفظ کند و بخواست خداوند کار بر برد شود با جمله ابو موسی طریق دوته الجندل پیش داشت و جماعتی از اصحاب امیرالمؤمنین که بشمار دوستان ابو موسی بودند با او بجانون و دواعی می فرستند چون ابو موسی خواست که وداع با زینین کند اصف بن قیس

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

دست او گرفت و گفت ای بر بنی سبج میدانی که در چه کاری عظیم در قادی از خدای تبارک و تعالی عراق اضمایح کند و کجا بفرستد
 عدل و اقتصاد میکند تا از بهر تو خیر دنیا و آخرت فرایم شود در اینجا نام تو با ستاره و ماه بهم برود و در آنجا بماند بهشت جاودا
 بهر و نصیب تو کرد و اگر از صبح ماه به بنگاه چاد در رفتی و بهر دو جوار بر خویش تباها کنی اسد الله از عمر بن العاص امین مکه
 چون او را دید کنی ابتدا اسلام من که چند از سنت خیر الانام است لکن او از این اسلام نیست و دست خویش را فرودست آورده است
 که در کردگان بهیت است در نزد تو خیر ما من نیست داشا و کلا بر سباده او مشین و آغا میخاطبت کن که از بهر رفته خدنه آنچه
 و با هر کلمه دمده آنچه نه نما که با دو خطونی بسازی و خانه از یکا به پردازی و دو سه ماه سخن کنی دانست باش که ز پس یو امر مردی چند
 کما شنبه باشد بر سخنان تو گوید که در روزگار بر تو تباها کند و اگر شوانستی بر کردن عمر و سوار شوی تا بر خلافت علی کردن نهاد
 مشارکن که اهل عراق را حتمی کند بشرط که ایشان از قریش شام کسی اختیار کنند زیرا که ایشان با ما میگردند و ما هرگز
 پنج سیم بر سیدیم و اگر این سخن را نیز نپذیرد او را بگوی قریش شام را مضا کنند از قریش عراق هرگز آنچه اینها اختیار کنند چون
 چنین کنی در هر حال کار با فرود آید موسی گفت دل آسوده دار که من چند سخن و سع من است در انجام این امر سخن خواهم زد
 و غایت جهد بسزول خواهم داشت احفنا خدمت امیر المومنین آمد و گفت تو موسی او دایع کفتم و آنچه داسم تو اسم
 از نصیحت او خوشتر داری مگر دم لکن او را با خردی نرسا و دینی ما رسا میدانم خدای دادنا او بکند و اینکار را چگونه معطع
 رسا از امیر المومنین فرمود چنین است که تو کوفی کن با آنچه خدای تقدیر کرده دیگر کون نخواهد شد و بدان باید رضا و آوشتی
 نیز با ابو موسی همی رفت و او را وداع سنت و این ابیات را نشا کرد

۴۴۶
صحن
میس

أَبَا مُوسَى جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا	عَرَّفَكَ إِنْ حَفَّكَ فِي الصَّرَافِ
وَأَنَّ الشَّامَ فَلْيَنْصَبُوا إِمَامًا	مِنَ الْأَخْرَافِ عَرَفُوا النَّفَا فِي
وَأَنَا لَا تَوَالٍ لَهُمْ عَدُوًّا	أَبَا مُوسَى إِلَيَّ يَوْمَ السَّلَاةِ فِي
فَلَا يَجْعَلُ مَعِي بَنِي حَرْبٍ	إِمَامًا مِمَّنْ قَدَّمَ يَنَا فِي
وَلَا يَجْعُدْكَ عَمْرٌ وَأَنْ عَسْرًا	أَبَا مُوسَى طَيِّمًا هَا الْوَا فِي
فَكُنْ مِينَهُ عَلَى حَذِرٍ وَأَنْفِجْ	طَرِيفَكَ لَا تَوَالٍ بِكَ الْمَرَا فِي
سَلَفَاهُ أَبَا مُوسَى مِلَّتَنَا	بِمَنْ الْقَوْلِ مِنْ حَقِّ الْحَنَّا فِي
وَلَا تَكْفُرْ بَأَنَّ سَوَى عَلِيٍّ	إِمَامًا إِنْ هَذَا الشَّرُّ بَنَا فِي

و بهم این شعر صلتان برای ابو موسی زکون بدو و الحمد لله رسنا د

لَعْنُكَ لَا أَلْفِ مِدَّةَ الدَّهْرِ نَمَّا	عَلَيَّا يَقُولُ الْأَشْعَرِيُّ وَلَا عَمْرُو
فَأَنْ يَجْعَلَا بِأَحْوَى نَفْسَاهُ مِنْهَا	وَأَيُّ أَثَرْنَا مَا كَرَاهِيَهُ الْبَكْرُ
وَلَسْنَا نَقُولُ الدَّهْرَ ذَلِكَ إِلَيْنَا	وَفِي ذَلِكَ لَوْ فُلْنَا هَا صَمَةُ الظُّهْرِ
وَلَكِنْ نَقُولُ الْأَثْرَ بِالْحَقِّ كُلَّهُ	إِلَيْهِ وَفِي كَفْتِهِ غَائِبَةُ الْأَمْرِ
وَمَا الْيَوْمُ إِلَّا مِثْلُ أَمْسٍ وَإِنَّا	لَفِي هَيْهَاتَ الْقَحْطِ أَوْ لِيَا الْفَجْرِ

و شعر صلتان در حق ابو موسی طرزه را دیگر کون ساخت و در کار او به کمان کشند با جمله از سنوی نیز معویه عمر بن العاص ماجده

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۴۴۷

صفین
شهر حسین
عاص

سوار بجانب و تراجندل روان داشت و شربسین بن السمط الکندی را فرمود تا با او کوچ دهد و آنجا که از قرض خیل عراق این شده
 او را وداع گوید و باز شود شربسین با او رفت و هنگام مراجعت او را گفتای عمرو تو مردی قرشی ترا می و معویه ترا بدین امر
 متصدی ساخت الا آنکه بحصافت عقل و برزانتی تو واقع شود و شیخی بود و بصدق عقیدت و صفای نیت تو مستطابا
 داشت و ما نیز دستتیم که تو با هیچ شعبه شیعه و با هیچ جلیتی فریفته نگردی چنان باش که کمان با بخت باز نگردد و آنچه از ما نه
 کس متوقع است دیدار شود چون برود بجانب از کار حکیمین پروا نهند و ایشان را روان ساختند امیرالمؤمنین فرموده ما نهاد
 کردند که ای شکر عراق ساحته راه شوید و طریق مراجعت پیش از بدو از انبوی نیز معویه فرمان کرد تا شکر شام باز خای شوید
 پس معویه باز شد و امیرالمؤمنین پشت و طریق عراق پیش داشت و در مورد اشقون غامد و یون لوتیا حامد و نون اللهم انی
 اتوذیک من و عشاء التفر و کاتبه المنقلب ف مؤه المتظیر فی لال و الاهل و ارا ان ره که از کوفه بصغین
 باز شد طریق سیامان گرفت و بر شاطی الفرات عبور همی داد و با سید همت رسید جماعت نماز یون با استقبال بیرون
 شدند و علف آرزو غه و خورشید خوردنی حاضر ساختند و آنجا کوچ بر کوچ طی مسافت کرده در تخمه فرود شد و پیش
 کوفه دیدار گشت در آنجا امیرالمؤمنین مردی دیدار کرد که نامش ریحون رجهه داشت بر او سلام کرد و او بوجهی سکو جواب داد
 گفت منی گفت هتم فرمود مکروه میداری این مرضی عرض کرد دست میدرم که میبودی پذیرد فرمود درین اسباب
 خداوند مغفرت و شاد باش اکنون کبومی کیستی و چنانم داری عرض کرد صالح بن سلیم فرمود تو این سخن گفته افا الاهل
 قین سلامان بن طی و اما الجوار و الدعوه فین سلیم بن منصور چه یکوست نام تو و نام پدر تو نام اجداد تو و نام کن
 که نسبت بدو میرسانی اکنون کبومی که در غره معقین با با بودی عرض کرد یا امیرالمؤمنین تقسیم عزم دادم و قحام عرض
 کند است قال علی بن علی الصغاه و لا علی الرضه و لا علی الذین لا یجدون ما یفقون حجج اذا فصحوا الله
 و رسوله ما علی الخینین من سبیل و الله غفور رحیم فرمود بر ضعیفان و بیماران و سبب دستا
 حرجی نیست و گاهی که از جهاد بازماند کنایه می کرده باشند اکنون کبومی مردمان در آنچه در میان ما و این شام رفت میسکند
 عرض کرد اینها میروند و خبر ایشان انوسس در بیخ بخورند و از پس امیرالمؤمنین عبدالله بن ودیعه انصاری را دیدار کرد از
 نیز پیش کرد که مردم چه میگویند در امر ما عرض کرد مردم چنانکه خدای فرماید و لا یزالون مختلفین بعضی اعجب می آید
 و جماعتی این را اجبت کرده میدارند فرمود صاحبان خرد در دست بعقیدت صحبت عرض کرد میگویند امیرالمؤمنین شکر می
 بزرگ فرایم برید و خود متفرق ساخت و بنیانی محکم نهاد و خود ویران نمود و ازین پس سکو به میان میگذرانند و ویران کرد و کوفه
 فراموشی آورد آنچه را بر آنست با سبب زانان که عصیان فرزند دست باز دارد و با آنان که فرمان پذیر بودند
 رزم دهد تا بحدی که گشته شود امیرالمؤمنین فرمود من آن بنیان را ویران کردم با ایشان کردند و من آن جمع را پریشان کردم با
 کردند و اینکه میگویند حکم حرم باید با اتفاق آنان که اطاعت داشتند فقال کیم تا گاهی که حضرت جویم و اگر نه گشته شوم من از اقدام
 و این امر باک نیستم و از مرگ پنهان نبودم چون مکرستم که با همدی فیل علی بن عثمان حست و هم میرفت که حسن و حسین مقتول کرد
 و نسل مصطفی قطع افتد و در میان امت از ایشان نشان نماند دست باز داشتیم سوگند با خدای که از این پس این قوم را
 طاقات کنیم همین با من نخواهد بود و از آنجا بنامهای نبی عوف عبور داد و در آنجا هفت و اگر نه پشت قبر دیدار شد
 فرمود این قبور که است قد بن محمد ان از وی عرض کرد یا امیرالمؤمنین از پس آنجا با شکر سفر شام پیش داشتی قباب بن لاریت را

اینجا کتب امیرالمؤمنین
 در این کتاب است
 در بیان صفین
 در بیان جنگ
 در بیان کوفه
 در بیان مدینه
 در بیان اهل بیت
 در بیان اهل کوفه
 در بیان اهل مدینه
 در بیان اهل بیت
 در بیان اهل کوفه
 در بیان اهل مدینه
 در بیان اهل بیت

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

و ۴۴۴

مرک را فرار میداد و در حکم و محبت درین زمین مدفون ساختند و این دیگر چون در دواع جهان کفشد در جوار او بجا که سپرد
 فَذَالَ عَلَيَّ مَدِيْنَةُ اللَّهِ حَبَابًا فَاذْأَسْمُ رَاغِبًا وَهَابًا جَوْرًا طَائِعًا وَعَاشًا مُجَاهِدًا وَابْنًا فِي حَبْدِهِ أَحْوَالًا وَ
 لَنْ يُضَيِّعَ اللَّهُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا فرمود خداوند رحمت کند جناب را که در کمال رغبت مسلمانى گرفت و
 تمام طوع و محبت فرمود و چندان زنده بود با کافران جهاد کرد و با بتلایى کوناگون محنت گشت همانا خداوند یاد اسرار را بوجوب نیکوتر
 عطا فرماید نگاه میدارد بر سر قبر ایشان بایستاد و فرمود عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُؤْمِنَةِ وَالْحَالِ الْمُغْفِرَةِ
 مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ أَنْتُمْ لَنَا سَلَفٌ وَنَحْنُ لَكُمْ تَبِعٌ فَيَكْفُرُ عَمَّا فَلَيْسَ
 لِأَحْيَاؤُنَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وَلَهُمْ وَتَغَاوَزْنَا وَعَنَّا وَعَنْهُمْ ثُمَّ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْأَرْضَ كِفَاؤًا لِأَهْلِهَا وَأَمْوَالَهَا كِفَاؤًا
 لِلَّذِينَ جَعَلَ فِيهَا خَلْقًا وَفِيهَا بَيْتًا وَعَلَيْهَا أُنزِلَ الْكِتَابُ لِيُنْذِرَ الَّذِينَ ذَكَرُوا الْعَادَةَ وَعَمَلُ الْيَسَارَةِ وَتَقَعُ بِالْكَافِرِينَ وَعَنْ اللَّهِ بِذَلِكَ
 مردگان اسلام فرستاد و فرمود ای این بار وحشت و درشت و ساکنین را در حاشیای موشان و قاطنین و بریز سبکی و شغالی شما
 پیشروان مانند در بناله پویان شما نیم زود باشد که با شما ملحق شویم الحیا پروردگار ایما مرزبان را و ایشانرا نگاه فرمود سپاس خداوند
 که زمین را نگاه بمان آفرید خواه در شمار زندگان باشم و خواه در حساب مردگان سپاس خدایر که ما را از خاک بیافرید و بهم بانگ
 باز میگردد و بهم برجا که شش سر میزاید نیکو کار کسی که معاد را فراموشی آورد و کار بشما باز پرس میکند و قناعت را نیکوتر صنایع
 میداند و رضای خداوند نگاه میدارد و از آنجا شوریدان همورداد و بانگت کریم جماعتی را اصناف فرمود گفت این جهت کفشد
 بر کشتگان صفین بگریزند فرمود من شاهدیم آنرا که در راه خدا جاد کردند همانا در شمار شهیدان میروند و از آنجا شوریدان کشت
 و بانگ گریشیدند و بدینگونه سخن کرد و از آنجا بشما سپید در در آنجا ناله زنان بلند بود و با صلی صوت مینالیدند و نوحه میکردند
 اینوقت حارث بن حریبیل الشامی حاضر شد امیرالمؤمنین فرمود اَبْنَابُكُمْ دَيْتَالَكُمْ اَلَا تَهْتَفُونَ عَنِ هَذَا الصَّحَابِ الرَّسُولِ
 آیا زنان بر شما ظلمه بشد و بر کشتگان خویش بقانون جاہلیت بگریستند و شما ایشانرا ازین صیحه تا فریاد مانع نمیکند
 کرد یا امیرالمؤمنین اگر یک خانه دو خانه و سه خانه بود سهل بود ازین هبید صد و هشتاد گرسنه شده و ما خوشایم که کشتگان ما
 سعادت شهادت یافشد و برایشان گریه کنیم با این زنان را از گرسنتن و ناله کردن باز داشتن سخت میباشد چون
 این کلمات بعرض رسانید امیرالمؤمنین فرمود وَحَمْدُ اللَّهِ فَذَلِكَ دَوْمًا لَكُمْ و روان گشت حارث نیز در رکاب او روان شد
 امیرالمؤمنین هوار بود و او پیاده پس او را فرمود باز شو این مشی توفیقته و الی و لغزشش مؤمنانست و از آنجا فصلی
 با عطین آمد شنید که عبدالرحمن بن مرثد میگردد که علی چه صنعت کرد ازین سفر سو کند با خدای که چیزی بود برقت و با خیر آمد
 امیرالمؤمنین از دریا سن حیرت و در او گریست و با آن مردم که حاضر صفین بودند فرمود قَوْمٌ قَادَرْتُمْ أَنْ يَفْتَأُوا
 خَبْرًا مِنْ هَؤُلَاءِ كَأَهْلِ كَارِئِشَانِ جَدِشْتُمْ بَهْتَرًا مِنْ بَدْرٍ وَ مِنْ شَعْبِ بَدْرٍ

مقاله
امیرالمؤمنین
در صفین

أَخْوَاكَ اللَّهُ إِنْ أَخْرَضَكَ إِلَيْكَ مِنْ الدَّهْرِ لَمْ يَبْرَحْ لَيْتِكَ وَاجْتَا
 وَلَيْسَ أَخْوَاكَ بِاللَّهِ إِنْ لَشَجَبَتْ عَلَيْكَ أَعْوُرٌ ظَلَّ بِلْطَاكَ لِأَمْتَا

و این شعر را در حق مقتولین شکرشام میفرماید

وَكَمْ فَذْرٌ كَذَلِ فِي مَشْقٍ وَأَزْفَاهَا مِنْ أَشْطَطِ مَوْتٍ وَبِوَسْمِ طَاءِ مَا كَلِ
 وَغَايِبَةٌ صَادِرَاتُ الرِّمَاحِ خَلْبَاهَا فَاصْحَفْ نَعْدًا لِيَوْمِ أَحَدِ الْأَزْبَلِ

بکی

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

۶۶۹

لَبَّيْكَ عَلَى بَيْتِهَا ذَا جَارِدًا يَا
وَإِنَّا أَنَا نَسْ مَا نُصِيبُ رِفْلَحْنَا
فَلَيْسَ إِلَيْهِ يَوْمَ الْحِسَابِ يَا قِيل
إِذَا مَا طَعْنَا الْقَوْمَ غَيْرَ الْغَائِلِ

ذکر رسیدن عمرو بن العاص و ابو موسی اشعری بدو و آنجا بجدل در سال سی و هشتم هجری

اکنون باز گردم بقصه حکیم نخستین عمر بن العاص و اردو و آنجا بجدل شد و از پس وزی چند ابو موسی اشعری نیز رسید چون
 عمرو خبر زد ابو موسی شنید برخاست و از خیمه خویش بیرون شد و ابو موسی استقبال کرد و بورد او کمان شمشیر
 و خوشنودی فرمود و مقدم او را عظیم بزرگ داشت و بر او سلام داد ابو موسی از اسب پیاده شد و دست عمرو را گرفت
 و بسینه خویش چسباند و گفت ای برادر صراحتی مرا عظیم رحمت کرد و طول زمان مفاخرت قلب مرا بکججه نهاد خوشا
 روزگاری که در صحبت چون تو دوستی با پی و وزیرین پیش بقانون که عمر و عاص بن ابو موسی تقدم میفرمود چه در میان اصحاب
 ابو موسی آنجا و مکان است او نبود اینوقت عمر از بدو درود ابو موسی ابر خود مقدم میباشند و در خدمت او تمام رعیت
 چاهلوسی فروتنی میفرمود با جمله دست ابو موسی را گرفت و بر بساط خویش آورد و در صدر مجلس جای داد و بفرمود تا خود
 بیاوردند و با هم بخوردند و یا شامی میزد و ساعتی از در مصاحبت و مخالفت نشستند و از مکر و نه سخن کردند پس ابو موسی
 برخاست و گفت خداوند صلاح و صوابت از بهر این است بروست با جاری کناد و با تملق خویش آمد به نیکو نه هر روز
 میآید و ساعتی با هم نشستند و از هر دو سخن میکردند و باز میشدند و روز تا روز عمرو بن العاص بر عزت و منزلت میآوردند
 و جماعتی از صدای سام و غرق حاضر بودند و در ایشان میگریستند که اینکار چگونه میقطع رسد چون مدت بهر از کشید و کلمات
 صحبت و طالت آمد یکدیگر عدنی بن حاتم طائی برخاست و گفت ای عمر ترا خاطر است از هوا و غرض آکنده و روی با او
 کرد و گفت ای ابو موسی بازوی تو نیروی اینکار زدار و عاقبت رای تو ضعیف شود و تو ای تو با قور قرین کرد و عمر و عاص
 ای عدی تو کتاب خدا را چه دانی ترا و امثال ترا در این میدان مجال بر کناری نیست آنجا زوی با ابو موسی کرد و گفت
 روانیست هر کس حکم اراده خویش حاضرین مجلس شود و سخنان مارا گوشش دارد و کلمات مارا انگشتش زدن قبول فرزند
 مردمان ز دور و نزدیک میکشند بدان میماند که ابو موسی اینکار را از علی بگرداند و قصر بن صالح حدیث میکند که در غزوه
 حسان شرح بن ثانی مرا بگفت که امیرالمؤمنین بصیبت من عمرو بن العاص بن مین کلمات پیام کرد این افضل الخلق
 عند الله من كان العمل بالحق احب اليه وان زاده والله با عمر و انك لتعلم ان من موضع الحق فليس
 لجاهل افيان اوفيت طمعا بسيرا فكنت فيه ولا وليا به عدوا فكان والله ما اوفيت فذال عندك
 فلا تكن الخائنين خصما ولا للظالمين ظهيرا اما اني اعلم ان يومك الذي انت فيه ناديت يوم
 وفانك وسوف تمني انك لم تظهر لينا عداوة ولم تأخذ علي خيوك رشوة خلاصين كلمات بغار سی چنین میآید
 میفرماید فاضل بن مردم در نزد خدای کسی است که کاری که خدا بر او شنود سازد و او شر دارد و اگر چه او را زیان آرد و دور
 افتاده تر از خدای انگس است که کردار باطل را در دست دارد اگر چه او را قوتی بهر سو کند با خدای ای عمر تو موضع حق را نیک
 میدانی و تجاہل میکنی و طمع در چیزی اندک میندی و با خدای دوستان خدای مخاصمت میکنی سو کند با خدای آنچه فرادست
 کنی زود و ابل شود زودا که چنان حال مرگ ترا فریاد گیرد و از کرده پشیمان شوی آرزو کنی که کاش با هیچ مسلمی لوای خصومت تیرانم
 و در هیچ حکمی بر شومند هشتم شرح بن ثانی گفت چون این پیام عمر و عاص بن مردم فروخته شد و گفت من کی از علی بویا

عمر و عاص بن ابو
موسی در روز
بجدل

عمر و عاص بن ابو موسی در روز بجدل

جلد ششم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سببه

مشورت جستیم یا بفرمان او کار کردیم که با من چنین خطاب میکند کفتم ای پسرنا بعد از تو از مولای خود و مولای مسلمانان نشانی کنی چه زبانی اردا بگویم و عمر که از تو برادر درجه مکانست و منزلت افزونی اشند از وی استشارت میکردند و بفرمان وی میرفتند عمر و بر شفت و گفت مانند من کسی با مثل تو کس سخن نگوید کفتم ای عمر و عثمان باز گفتن تو با کدام پروما دراز مکالمه می کردی آیا با پیش و سیط یا مادرت یا بنده این منزلت بست کردی چون سخن میخار بسید عمر و دیگر سخن بگفت برخاست و راه خویش گرفت سخن پسند برخواستیم با منترن خویش که دم با بچه در این ایام که عمر و عاصم ابوموسی در دومة الجندل اعیان داشتند و این خبر در بلاد و مصادیر پراکنده بود سعد بن ابی وقاص که از علی علیه السلام اعتراف حبیب و با معویه بن نضر دست بیعت نداد و در ارض ما و بی بر سر آنی از نبی سلیم انزوا کردیم و کشف اخباری که در تاباند کارش و معویه چگونه بقطع میرسد و با هیچیک خاطر او موافق نبود پس ششم بن سعد بن شیبه و بلند زمین و در نوشتن بنزدیک پدر آمد و گفت ای پدر خبر لشکر شام و عراق و مغانت ایشان از در صغیر شنیدی و دانستی که بیشتر مردم عرضند و مار و هلاک گشته اکنون کار بر حکمین تقریر یافته و ایشان در دومة الجندل اعیان کرده اند و بزرگان قریب از آنجا حاضر شده اند تو از اصحاب رسول خدای از اهل شوانی و آن کسی که رسول خدای در حق تو فرمود از دهامی و بی میزید و او کسی است در امری اخل نمیشود که مکر و امانت باشد بر خیز و طریق دومة الجندل پس در آن مجلس چون بی مقدم تو مبارک نباشد سعد گفت ای پسر ایستاده باش که من از رسول خدای شنیدم که فرمود بعد از من اینکیز شرفست می شود بهترین مردم که کسی خوشتر از منی در من از ایگار کناره کرشم و در اول امر حاضر نشدم در آخر آن نیز حاضر نشوم و اگر دست در ایگار کردم خدمت علی علیه السلام بودم تا آن ای پسر مشیت دوزخ پذیر خوشتر باشی عمر بن سعد اقامت جست و نیمه شب شنید که سعد بن شمر قرانت میکند همانا سعید

رای
زودن محمد بن ابی وقاص
باید

بیت تا این شعر را بدوشنوند

دَعَوْتُ أَبَاكَ الْيَوْمَ وَاللَّهِ لِلدَّعْوَةِ	دَعَا فِي الْيَوْمِ وَاللَّهِ الْقَوْمُ وَاللَّهِ مَقْبُولٌ
فَقُلْتُ لَهُمْ لَوْلَا هَوْنُ جُرْعَتِهِ	مِنَ النَّارِ فَاسْتَبِعُوا أَخَاكَ وَأَوْلُوا
فَكَفَرُوا وَفَالُوا إِنْ مَخَلَّتْ خَالِكَ	فَرَحُوا وَجَهَلُوا وَالْجَهْلُ الْجَهْلُ الْجَهْلُ
فَلَمَّا رَأَيْتُ الْأَمْرَ قَدْ جَدَّ جِدًّا	وَكَأَشْفَانِيَوْمٍ أَنْتُمْ مَجْتَلٌ
هَرَبْتُ بِدِينِي الْخَوَادِثَ جَمْرًا	وَفِي الْأَرْضِ مِنْ فَايِسٍ وَمَعُولٍ
فَقُلْتُ مَعَاذَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَبِيحٍ	لَهَا أُخْرٌ لَا يُسْتَفَالُ وَأَوْلُ
وَلَوْ كُنْتُ بِرَأْسِ الْأَعْمَالِ وَأَفْدًا	بِعَبْ عَيْشَاءَ وَاللَّهِ وَجْهٌ يُجْبَلُ
وَلَكِنِّي زَاوَلْتُ نَفْسًا سَجِيحَةً	عَلَى نَبِيهَا الْمَلِكُ عَلِيٌّ وَتَجْبَلُ
فَأَمَّا ابْنُ هِنْدٍ فَالْمُرَابِيعِيُّ	وَأَنَّ هَوَايَ مِنْ هَوَاةِ الْأَمْبَلِ
فَبَاغَمْتُ أَنْ جَعَلَ بِالنَّصِيحَةِ لَيْتِي	سَاصِبٌ هَذَا الْعَامَ وَالصَّبْرُ الْبَيْتُ

عمر سعد دانست که در این ایام که زود پر ما او موافقت نمیکند پس طریق مراجعت گرفت از آنسوی چون قامت حکمین در دومة الجندل بدر آن شب و فضائی نماند معویینان شد که مبادا عمر و بن العاص حلیت بجار برود و امر خلافت بر خویشش فرود آید و چنان از خویش که با علی بیعت کردند و در متابعت معویه هستند و در مغانت ایشان در طایفه اقامت داشتند که در این جماعت فرستاده آن روزگار صالحت و مسالمت است و با باشد که بدین جانب سفر کنند و ما را دیدار نماید لاجرم عبد الرحمن بن عمرو و عبد الله بن عمر

بد کلان
شدن معویه
حق محمود بن ابی

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

دو صد و پنجاه و سه نفر از اهل بیت بودند و بعد از آن بر سر دین و جان خود ایستادند و در روز شنبه که یزید در طایف بود نزد یک اوسته مویبه با مویبه گفت من از عمر بن العاص این ستم چه پر اکونم این کار را از یزید خویش خواهم غیره گفت چند در قوت بازوی هست از حضرت تو دست ما را بگیرم لکن اکنون بر آن مزیدی نیست که ما دو تنه بجهدل سفر کنیم و از آن پسر عمر و ابو موسی فخصی کنیم و اراده ایشان را باز داریم مویبه گفت و اما شاید مغز طریز دو تنه بجهدل بین دو صد و پنجاه و سه نفر و بعد از آن ابو جهم و عبد الرحمن نیز حاضر و دو تنه بجهدل شدند نخستین مغز پزیر بن شعبه نزد یکت ابو موسی آمد و گفت یا ابو موسی پس کونی در حق آنکس که ناطاعت علی کرده متعجب است. یزید چون نگریست که آتش فتنه یافته گشت و امری پدید و کناری گرفت ابو موسی گفت حاصل مردی که دست در خون مسلمانان کرده و شکم از اموال ایشان کند ساخت مغز و از این کلمات بند سینه تقصیر و تمیز ابو موسی ابدانست و دیگر با او سخن نکرد و از آنجا نزد یک عمر و بن العاص آمد و گفت یا عمر چه کونی در حق آنکس که از این مخالفت عزلت کردید و ساختن ایشان را چون مردم آلائش را در عمر و گفت چنین کسی همه مردمان غافلند و جاهل است زیرا که حق از باطل شناخته و زشت از زیبا نهشته تا یکبار بگذارد و دیگر او بر دارد و مغز و دیگر سخن نکرد و از آنجا او بیرون شد و طریز شام پیش داشت نزد مویبه آمد و گفت بر فتم و بر در او دیدار کردم و سخنان ایشان را شنیدم و بی هیچ شک و تردید گفتم که ابو موسی علی را از خلافت خلع خواهد کرد و دل او بسوی عبد الله بن عمر بن الخطاب میروند اما عمر و حاضر را ندیده اند و شام در حضور با فتم و چنان فتم کردم که خویش را در امر خلافت سزوار تر از زومیدانه ازین سخن خوف و خست مویبه از قرون گشت و این اشعار را

نصبت مغز به ابو موسی فرستاد

قَالَ الْيَوْمَ مَا لَأَبِيغَةَ إِذْ رَأَى الْبَيْعَ	وَكُلَّ امْرَأَةٍ تَوَدُّ إِلَى الصِّدِّيقِ رَاجِعَ
فَبَا عَمْرٍو فَذَلَّ لِأَحْتِمْ جُؤُنْ نَسِيْرَ	فَبَا لَيْتَ شَيْعِي عَمْرٍو مَا أَنْتَ ضَالِحٌ
وَبَا لَيْتَ شَيْعِي عَنْ جَدِيْهِ حَقِيْقَةَ	أَلْجَلَّةُ مَا عَمْرٍو مَا أَنْتَ ضَالِحٌ
وَقَالَ رِبَالُ لَنْ عَمْرٍو أَبْرِيْدُهَا	فَقُلْتُ لَمْ عَمْرٍو لِي الْيَوْمَ نَابِعٌ
فَإِنْ لَمْ تُخَذْ أَبْطَاتُ حَتَّى تُبَادِرَتْ	إِلَيْكَ بِحَقِّ الظُّنُونِ الْاَضَالِحِ
فَبَقِيْ وَرَبِّي الرَّا ضَايِعِ عَشِيْقَةَ	خَوَاضِعِ بِالرُّكْبَانِ وَالنَّقْعِ سَالِحِ
لَيْتَ الْيَوْمَ فِي عَمَلِي الْخَلْقَةَ وَارْتِ	وَمِنْ دُونِ مَا ظَنُّوا بِرِ الْتَمُّ نَابِعِ
فَأَسْرِعْ بِهَا وَأَبِيْلِي مِنْ خَيْرِ رَيْبِي	وَكَرْتَعْدُوا الْاَمْرَ إِلَيْهِمْ حَمُّ وَالْبَيْعِ

چون خاطر ابو موسی در حق امیرالمؤمنین علیه السلام باهوا حس نفسانی و تسویلاک شیطان الایشی تمام داشت و اصحاب آنحضرت او را مورد بغی و شاعت میدادند بر آنست ماحت خود را خدمت امیرالمؤمنین که مویبی کرد و آنحضرت را بیخ او این نامه نوشت و بدو رساند و طایف الناس قد تقربوا کثیر و منهم عن کثیر من حطهم فما لواقع الدنيا و تطفوا باهلها و ذانی تولد من هذا الامر منیرا مغبیا اجتمع بها اقوام اعجبهم انفسهم و انا اداوی منهم فوما لنا فان يكون علما و کثیر رجل فاعلم احرض الناس علی ساجده امده محمد و الفیها معنی آیتین بدلیل حسن الثواب و کرم الثوابینا بالذی دانت علی فتنه و این فقیرت عن صالح ما فارقتنی علیه فان ایتین من حرم نفع ما اولی من العلیل و الخیر و الی لا یجد ان یعول فاعلم بناطل و ان اجد انرا فدا صلحه الله قدغ عنک ما لا یقره فان شیراز

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعه

الثانی نظارت یافت بافتاب و قبل المشرق والسلام در جمله میفرماید مردم بهره خویش را از آن ساری دست باز دارند و بدینا
 دل بستند و سخن بهای نفسی زدند و من در محلی شکفتن واقع شدم و بهی خواستم حراجات ایشان را دو انیم و سیم و هشتم که بهیوتی
 پذیرد و سیکس حریص تر از من در تشبیه مرا منت و جمع شمل جماعت نیستیم بدین خوشترین را بجزین ثواب شنود میدارم
 نان ای ابو موسی گوشدار تا از آن بچان که با من بنیادی و از من جدا شدی بیرون نشوی همانا شفی کسی است که او خیرین عقل و تجربت
 بیرون شود و سوره خویش را دست زبان باز دهد و من بنامند هم که کسی ساطلل سخن کند و آنچه را خداوند با صلاح آورده خلق پذیرد
 نان ای ابو موسی تقییم امری مکن که بر آن انادینا نیستی و پذیرای سخن مردم مفید و منافق میباشی و السلام و از این سوی مردم
 از تسویف و ملاحظه حکین طول شده ایشانرا گفتند تا چند ایکنار را با پسر میا بکنند و ایام را بترتات میگذرانند ما از آن
 یغنا که مدت معلوم منقضی شود و ما را دیگر باره با سر جنک باید رفت عمر و بر خاسته بترد یکتا ابو موسی آمد و عبد الله بن شام و عبد
 الرحمن بن عبد یغوث و ابو جهم بن خدیجه العمودی حاضر ساختند تا بر کلمات عمر گواه باشند و مغیره بن شعبه نیز حاضر بود پس روی
 با ابو موسی کرد و گفت ای ابو موسی چه میگوئی در خلافت مویه چه زیان دارد اگر او این امترا خلافت و امامت کند ابو موسی گفت ما عمر و بن
 بگذار در خلافت مویه هیچ حاجتی بدست نتوان کرد عمر و گفت ای ابو موسی آیا شما از مظلوم نکشید گفت کشند و اگر از زور که شما از حنا
 داد من حاضر بودم اورا نصرت کردم عمر و گفت اکنون مویه دلی عثمان است بیت او در قریش شرف بیوسته در خلافت او اتفاق افتاد
 و اگر مردمان ترا گویند چرا در خلافت مویه متفق شدی و حال آنکه او از مهاجرین و دین نیست و او را اسلام سابقتی و مترقی نباشد که
 او را دلی م خلیفه مظلوم باقیم و خوشخواه او دیدم و مردیت با حصاف عقل حسن تدبیر و از اصحاب رسول خدا و برادر ام حبیبیه و زید بن
 خدمت نان ای ابو موسی فرصت از دست بگذارد چون خلافت مویه را امضا داری و اینکار بر روی فرود آوریم و زمام سلطنت به دست
 دسیم ترا فراموش نکنند و در حق تو چندین جور فرماید که غلطایای ترا بطایا نتوان حمل داد ابو موسی گفت ای عمر و زهدای تبریز شرافت
 میت مویه با من مگوئی که حکم شرافت میت کار باید کرد حق از همه کس برتر است این قباحت است امر خلافت حاصل از بهر دلی این است علی
 السلام افضل قریش است و اینکه گفتی ایکنار را با مویه که دارم چه اولی ام عثمان است من بر کرم مهاجرین و قلیین را نتوانم گذاشت مویه را
 برداشت و اینکه امر بطیبت مویه بطبع میکنی اگر بنده سلطنت خود را بمن گذارد من بولایت او رضامندم و در کار تو رشوت است با من مکن
 خواهی سنت سول خدا را از زنده کنیم و صلاح امت از دست نرود بگذارم عبد الله بن عمر بن الخطاب را بخلیقتی برداریم و علی و مویه را از خلافت مصلح
 کنیم زیرا که عبد الله داخل این جنبه شده و خوبی بدست او رسید و عمر و عاص گفت ای ابو موسی این امر خلافت کبری سلطنت
 عظمی و کار جهانگیری در جانشینت بدین عتاب خد غراب غیرت خرد و حسن شمت طاووس و شجاعت شیر و صلابت نرنگ میخواند
 و عبد الله عمر جیان ترا ز فامر و ساده ترا ز از بن و ضعیف ترا ز از دایک و خنیف ترا ز از عنصورت چگونه ایکنار ساخته تواند کرد اینوقت
 عبد الله بن عمر و عبد الله بن پیر با مجلس ایشان نزد یکت بودند و کلمات ایشان میشنودند عبد الله بن پیر با عبد الله بن عمر گفت سید
 تا ابو موسی و عمر و عاص چه گفتند ساخته کار با شش و امشب عمر و عاص را دیدار کن در رشوتی بر دست گیر تا هر دو تن متفق شوند و بر آیینی
 بروند و پسر عمر بن الخطابی چه بیرون پیری باشی که سنت پدر زنده کنی عبد الله عمر گفت مرا بجال خود گذار و بچنگ شیر و دنان
 تین دولت مکن لکن عمر و عاص را دیدار میکنم و او را میگویم ای پسر تا بنده از خدای تبریز آن کس عرب شمیران زنده و تیر با یکنار برودند تا
 از بهر حکومت اختیار کردند از خدای تبریز مردم را دیگر باره به سلاطین بیاچند عمر و عاص گفت ای ابو موسی اکنون که امر خلافت ما از
 پسر عمر بن الخطاب بسین مرغ غازی چند زبان دارد که از بهر ایکنار پسر مرا جنتی ساکنی و فصل و صلاح او را نکت میدی ابو موسی گفت و از نام

کرم ابو موسی
 عزل علی
 به سلام

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

که او مردی فاضل و صادق و کرم بود این مشهوره نقل گشته و خوزیری که در صلاحت اینکار تنواید داشت عمر و حاضرین دید که از بیس و طمأنینه با اجابت مقرون نهی و سخت غمده گشته سخن بنیامین فرود گشته برخاست و او را پس عمری بود که ملازمت

خدمت او داشت جوانی نارس و شاعر بود این شعر را در حق عمر و انشاد کرد

بَاعَمْرُو اِنَّكَ لِلْاُمُورِ حَجْرٌ	فَارْفُقْ وَلَا تَقْدِرْ بِرَأْيِكَ اَجْمَعُ
وَاسْتَبِقْ مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتَ فَاقْتَدِرْ	لَا خَيْرَ فِي رَأْيِ اِذَا لَمْ يَتَفَعَّ
وَاخْلَعْ مَعُوذَةَ بَنِي حَرْبٍ خَلَعَتْ	بِتَخَلُّعِ عَلِيٍّ سَاعَةً وَتَصَبَّحَ
وَاجْعَلْهُ فِتْلَكَ ثُمَّ قُلْ مَنْ بَعْدَهُ	اِذْ هَبَّ فَمَا لَكَ فِي ابْنِ هِنْدٍ مَطْلَعُ
يَا لَيْتَ الْخَلْدِيَّةُ اِنْ اُودِيَ خَلْدًا	وَالرَّافِضِيَّةُ اِلَى مَنَّا خَلْدًا اُدْعُ

عزیم
و ادون عمر حاضر
ابوموسی

با جمله روز دیگر عمر و حاضرین در یکایک ابوموسی مد چون و با جلیت کرد و عانی کرد و در وی سخن را بگردانید و گفت ای ابوموسی سخن از دور صدق تو بهم گفت همانا تو اول عزائم را چنان واضح مشفق منستی که من اول شام را و علی ابوطالب را چنان میخواستی که من معویه را و اول عزائم نیز با تو و ثقیف بجای من از نپرد چه ترا دوست ما عثمان و شمر بن ذی الجوشن میباشند با این همه بشنو تا چه گویم اگر کسی گوید معویه طلسم بن طلسم است گویم نیست اگر گوید معویه و پدر او در شمار احراب نیستند گویم هستند و از آنجا نب نیز روشنست که علی ابوطالب کشته شد کان عثمان در جوار خود جای او بود و شفقت و عنایت داشت از ایشان استظهار فرمود و فرمان کارزار داد و فرمائی که من معویه را از خود حکم غارت دهم و تو علیه از خلافت خلع فرمائی نگاه اگر خواهی این امر بر عهده عمر فرود آید و اگر نه بشوری یا بگذر ایتم تا مسلمانان هر که را خواهند چست با کشته ابوموسی گفت رحمت خدای بر تو باد چه نیکو رای زدی چه نیکو سخن گفتی سخن حق نیست و سخن را در این سخن مجال سخن و در وقت عمر گفت امروز این سخن بگویم و این امر خطیر را بجا نماند باز دهم و مردم را از انتظار بر آید ابوموسی گفت فرود از سر نشسته و روز چهار کی است حاضر شویم و دست در دست هم دین سخن بگویم و از این عمر بر هم عمر گفت حکم تراست فردا بگاه حاضر شو و ترا بکشار و کردار اقیما و اقد الهم این بگفت و برفت و دوستان خود را ابوه کرد و ایشان را از وقتگاه ساخت تا از آباد حاضر شوند و بر آنچه ابوموسی بدگواه باشد دیگر روز که آفتاب سرزکوه بر زد و گواها زار داشت و حاضر مجلس شد و از دو جانب مردان شدند تا سخن حکیمین بشنوند پس عمر فریاد گشت و گفت ای ابوموسی ترا سوگند میدهم بد آن خدای که جز او خدائی نیست ای اختلاف در خون کس است که در فایده کند و حقائق حق فرماید یا آنکس که چشم از حق پوشد و پیمان بشکند ابوموسی گفت پاسخ این سخن از جهت ما این است عمر و گفت در عثمان کوفی او را سخن شمشاد یا بناحق خون بر بخند ابوموسی گفت عثمان مظلوم کشته شد گفت در حق کشته شد عثمان چه اندیشی واجب میکند که ایشان را خصاص کنند یا زنده گذارند ابوموسی گفت قائل عثمان را در هر حال باید کشته عمر و گفت که کس باید کشته عثمان را باز کشته ابوموسی گفت ای ایامی چنانکه خدای فرماید و من قیل مظلوم ما فقد جعلنا لولیتنا سلطانا فالا فبیر فی الغلیل عمر و گفت اکنون بگوی معویه در شمار اولیایم عثمانست یا چنانکه است ابوموسی گفت از اولیایم دست عمر و فرمود برداشت که ای مردمان گواه باشید که معویه از اولیایم عثمانست اینوقت ابوموسی گفت ای عمر و بخیر معویه از خلافت خلع کن تا من علیه عزل فرمایم عمر و گفت معاذ الله این چه سخن است که کوفی من چگونه بر تو تقدیم گویم و حال آنکه تو و رسول خدا و صاحب مقام ابوبکر و عامل عمر بن الخطابی در ایمان بجزت بر من تقدم داری بخیر و سخن که داری بگوئی تا من بر بخیرم سخن که دارم بگویم پس ابوموسی جاست و خدایر سپاس گذار داشت و گفت ای مردم بدانید که فاضل کس است که خط و طریقت

جلد سیم از کتاب دوم تاریخ تواریخ و وقایع اعیان سیم

نوشتن نیکوتر کند و خاریه ترکلی است که خوشتر را دست باز دارد و بکنان دید و شنیدید که چه جانهای کرامی بر این
 جگه افت و چه جانهای عزیز طعمه شمشیر شده اکنون من و رفیق من عمرو بن العاص امری متفق شده ایم که امید میرود که مصیبت
 حال امت باشد و موجب صلاح و سلامت گردد و عمر و عاص آواز برداشت که سخن از صدق و صواب میگذرند کس از ای ابو موسی سخن
 کرد آن کلمه که باید گفت بگوی چون ابو موسی است اقدام در کلام کند عده بن عباس را و با آنکه ای ابو موسی شمشیر و پای سو کند با
 خدای پسران به ترا بغیر نیست در سخن از وی پیشی بجوی بگذر تا بروق آنواضه که با هم نهاد و اید و سخت سخن کند تو نیز پس ابو موسی اگر
 دست یابش که بعد از تو با تو موافقت نخواهد جست و بر حسب آرزوی خویش خبری خواهد گفت ابو موسی مردی کول احسن بود و ساحت
 خاطرش با عدوت امیر المؤمنین علیه السلام آلاش داشت پس سخن گفت من سخت آنچه میدنم میگویم فحید الله و آشی علیه
 ثم قال يا ايها الناس انما قد نظرنا في امر هذه الامة فلم نر شيئا هو اصح ولا فر مؤلا اله لشيئا ان لا نبتكر
 امورا وقد اتبع رأينا و قد اى صاحب عمر و على خلع علي و معاوية و تسقيل هذا لا فرق يكون شوي
 بين المسلمين فبولون امورهم من اجبوا و ابي فذ خلعت علينا و معاوية فاستقبلوا امركم و و لو امن بام
 لها اهلا ثم تقوا و عقد پس از عهد و ثنا گفت امردم ما در امر این امت نیک نظر کردیم و پشت و روئی نرانیگو کردیم خبری که
 بر اندکی ایشان را فرمایم کند و فساد امر ایشان را بصلاح آورد و امور ایشان را از انقطاع و انقسام حفظ کند یا فیم الا انک من رفیق من
 عمرو بن العاص متفق شویم بر خلع علی و معاویه را از خلافت و میکنیم ای کار را در میان مسلمانان شورشی تا بر گرد دست از بد خویش و ای که
 لاجرم من بیرون آوردم علی و معاویه را از خلافت پس شما امر خویش را از ایشان بگردانید و باز گردید تا کس که اهل انکار و پند و
 روایت احمد بن محمد کوفی اکثری خوشتر از انکشت بر آورد و گفت من علیر از خلافت بر آوردم چنانکه این اکثری را از انکشتین
 این بگفت و کناری کردت خاموش ایستاد پس عمرو بن العاص بر خاست فحید الله و آشی علیه فقال ان هذا قال
 ما قد سمعتم و خلع صاحبه و انا اخلع صاحبه كما خلعه و ائنت صاحب معاوية فآثره و لى عثمان و الظاهر
 يدبر و آحق الثاين بمعاوية پس از سایش زردان پاک گفت امردم آنچه ابو موسی گفت شنیدید و پندستید که علی از خلافت
 خلع کرد من نیز علیر خلع کردم چنانکه ابو موسی خلع کرد و معاویه را بخلاف نصب کردم زیرا که او لى عثمان و خواه او دست و سزاوار است
 جای او را بروایت ابن عمر گفت چنانکه ابو موسی و خلع علی اکثری خوشتر از انکشت بر آورد من در نصب معاویه اکثری خوشتر از انکشت
 میکنم و چنان کرد ابو موسی این کلمات بشنید ترش از آتش خشم ناگشت و با بک بر عمر و عاص زد و گفت مالک لا و فذلک
 فذ غلذک و تجرت و ائنا مثلک مثل الکلب ان تجل علیه بلهث او فلو که بلهث یعنی صیبت ترا ای عمرو خد
 ترا موق نذار و تو سکرانی که در هیچ حال از تو آسوده توان بود عمر و گفت ائنا مثلک مثل الحمار تجل اسفا و عمر و عاص
 گفت تو خبر را مانی که حمل اسفار کرده باشی هیچ ندانی با جمله ابو موسی و عمرو فر او ان بکیر را بر شمر و مذم شمر کردند و خوش گفتد و بر و
 دست در میان شدند و خنک در زوی و ریش زنده و صحاب علیه السلام از کردار ابو موسی سخت مضطرب شدند و گفتند
 لا حکم الا لله و الله ما صنع الرجال ان شئنا و اشد اضطراب الامة و شتم القوم انا مؤمنی و قالوا
 جان الا شعر تیران ائبر المؤمنین فذ علم حاتمک فذلک کیرک للحکومیر و لکنه اکره گفتد ای
 در از گوش شعری علی علیه السلام حماقت ترا میدانست و بر کز حکومت تو ضایع ادا تا با کراه از خستش این اجازت گرفته از وقت
 شریح بن ثانی از کمال خشم بجانب عمر و عاص حمل کرده و با تا زبانه سرد متغز او را بگفت و سپر عمر و حمایت پدر با تا زبانه شریح را برود و ما

کلمات
عمرو بن خلع علی
از زبانت

کلمات
عمرو عاص و ربا
معاوية

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

در میان حاضرین منع شدند و ایشان را از هم باز کردند و چند که شریح زنده بود همی گفت افسوس که بجای تازیانه تیغ بر عمر و حاضر مردم و آتش مشتند او را با آب شمشیر فروختند و ابوموسی از شرم علی علیه السلام و بیم اصحاب و شامت مردم نیروی از شدن مردم از میان بیرون جست و فداقه خویش را بر پشت راه که پیش داشت و همواره در جوار کمر میزیست با بچه چون مجلس حکمین سایی وقت مردم از خجک جوش فرو نشدند عمرو بن العاص منبر از غمیش شد و دست سوار می شرح حال را این اشعار بر سر نهاد

أنتك الخلاقه موقوفه	هبتنا هربنا فقرا لعسونا
بنقده إليك كرتي الهروبس	يا هون من طغيتك الذارعتنا
وما الأشعيرت يصدل الزناد	ولا غاميل الذكر في الأشترا
ولكن أنجت له حبه	بظل الشجاع لها منبكننا
فألوا وقلك وكنك امرؤ	أجفبه بالحصم حتى يلبينا
فخذها ابن هند علي بابها	فقد ذاق الله ما أخذونا
فقد صرف الله عن شامك	عدوا شينا وحر با زبوننا

پس عمرو بن العاص با آن مردم که بمنزرت خدمت او بدو توبه بخند آمدند با شام مراجعت کردند و بر سر او بخلاف سلام دادند و او توبه توبه شریح بن ثانی و عبد الله بن عباس و دیگر مردم از اصحاب علی علیه السلام حاضر خدمت امیرالمؤمنین شدند پس شریح و شامتین حکایت کرد

مراجعت اصحاب علی بن عباس و عبد الله بن عباس حکایت کرد از شامتین از جانب

الفرزان الله بعضي يحكيه	وعمره وعبدا لله مختلفان
ولبناهم من أمه من ضلاله	يدوماء تتهاوتها وعبان
عشيران ما في النفوس من كائنات	سدد بدان فترالين مؤلفان
أصان عن صوت المناجاة تراها	على داره بيضاء تعجلان
فما زكبا بلغ مبيعا و غامرا	وعبسا وبلغ ذاك أهلان
فما لكم أيا تكونوا فجر منم	يا ذاك معصاؤ الكرام بدان
بكت عين من يبكي ابن عثمان تبدا	نقى وروى الفران كل مكان
كلامته غاش حيا وميتا	بكا دان لولا الحق تشبهان

و امیرالمؤمنین علیه السلام این شعر در حق ابوموسی فرمود

بارتبان كان ابو موسى ظلم	فما نفي في حكمه حين حكم
فأفد رله لميته من اللوم	لميته من دحس اعنه اضم

لا يطأ السهل ولا يترعى الأكم

ابوموسی را پس عمری بود این شعر را در سرش او گفت

أبا موسى لبيت فكنت محمدا	فريب الفريده فوش الجنا بن
وحي عمر و صفائك يا ابن فتر	يا فتر لا تنوء بيد البذا بن
وقد كنا نجيم عن ظنون	فصرحت الظنون عن اليمبان

جلد سیم از کتاب دو نیم مایخ التواریخ و وقایع اقالیم سیمه

فَقَضِ الْكَفَّ مِنْ قَدِيمٍ وَمَاذَا
 بَرَدَ عَلَيْكَ عَضُّكَ يَا بَشَانِ
 وَابْنِ شَامٍ مَرْدِ عِرَاقٍ أَمُورٌ وَسَاعَتٌ وَشَمَاتٌ سَاخِدٌ كَسِبَ
 بِنِجْلِ الثُّغْلِيِّ كَيْ شَاعِرٌ مَسُودِيٌّ بُوْدَايِنِ شَعْرٌ بِرِوَاغَتِ
 كَانَتْ أَبَا مَوْسَى عَشِيَّةً أَدْرَجَ
 فَلَمَّا نَالَ حَوَالِي نَرَاتٍ مَحْسَدِ
 سَعَى بِابْنِ عَقْبَانَ لِيَذِيرَكَ نَارَهُ
 وَقَدْ عَشِبْنَا فِي الرَّبْرِ عَضَاضَهُ
 قَرَدًا ابْنُ هِنْدٍ مَلِكُهُ فِي بِيضَائِهِ
 وَمَا لَابِنِ هِنْدٍ لَوْ تِي بِنِ عَالِيهِ
 فَهَذَا كَمُلُكَ الشَّامِ وَإِي سَنَامُهُ
 بِحَاوِلِ عَبْدِ اللَّهِ عَمْرٍوَا وَإِنَّهُ
 دَعَا دَعْوَةً فِي صَدْرِهِ فَهَوَّنِيهِ
 إِلَى اسْفَلِ الْهَوِ طُنُونٌ كَوَادِيهِ

مردی از اصحاب علی علیه السلام این شعر در پاسخ او گفت

عَدْرَتُمْ وَكَانَ الْعَدْرُ مِنْكُمْ سَجِيَّةً
 وَمَتَّيْتُمْ شَرَّ الْبَرِيَّةِ مُؤْمِنَاتَا
 فَكَانَ لَكُمْ فِي ابْنِ حَوْزٍ يَصْبِرُهُ
 فَمَا ضَرَّ مَا عَدْرُ اللَّثِيمِ وَصَلِحِهِ
 كَذِبْتُمْ فَشَرُّ الْقَوْمِ لِلتَّائِبِينَ كَاذِبُهُ
 يَلْقَى رَسُولَ اللَّهِ إِذْ كَانَ كَاثِبُهُ

عمر و عاصم سرزنش ابوسری حسن یعنی که با او کرده میگوید

خَدَعْتَ يَا مَوْسَى خِدَاعَ شَيْخِنَا
 فَكُنَّا لَهُ إِذَا كَرِهْنَا كَلْبَيْنَا
 فَإِنَّمَا لَا يَنْصِيَانِ عَلَى فِدَائِهِ
 فَطَاوَعَنِي حَتَّى خَلَقْتُ أَنَا هُمُ
 قَارِنِ ابْنِ حَوْزٍ عَمْرٍو مُنْطَبِحِهِمُ الْوَلَا
 فَجَادِعٌ سَقْبًا فِي قَلْبِهِ مِنَ الْأَرْضِ
 فَخَلَعَهُمَا قَبْلَ التَّلَايِلِ الْذَخِيرِ
 مِنَ الذَّهْرِ حَتَّى بَعَصِلَانِ عَلَى الْفَيْضِ
 وَصَارَ لَنَا مَسْتَقِيمًا إِلَهُ الْفَيْضِ
 وَلَا الْهَاتِمِي الذَّهْرَ أَوْ بَرَقَ الْحَبْسِ

عبد بن عباس در این شعر مایخ گفت

كَذِبْتَ وَلَكِنْ مَيْلَكَ الْيَوْمَ فَايِسْ
 وَتَرْتَمُ أَنْ أَلَا فَرَمْتَكَ خَدِيحَةً
 فَأَنْتُمْ وَرَبِّ الْبَيْتِ فَضَارِدِيكُمْ
 أَنْطَادِيهِمْ حَيْثُ الْقَبِي وَنَفْسُهُ
 وَأَنْتُمْ وَرَبِّ الْبَيْتِ خَشْتُمْ مَيْسُهُ
 عَدْرَتُمْ وَكَانَ الْعَدْرُ مِنْكُمْ سَجِيَّةً
 عَلَى أَمْرٍ كَرِهْتُمْ لَنَا الشَّرَّ وَالْفِرَا
 إِلَهُ وَكُلِّ الْقَوْلِ فِي شَأْنِكُمْ فُضْلًا
 خِلَافًا لِدِينِ الْمُصْطَفَى الطَّيِّبِ الْعَدْلِ
 فَمَا لَكُمْ مِنْ سَابِغَائِهِ وَلَا قُضْلًا
 عَلَى الْأَرْضِ فِي بَيْتَيْنِ أَوْ حَافِيَا رِبْلًا
 فَلَا تَكُنْ حَرْمًا وَإِنْ لَمْ تَكُنْ نَسْلًا

حدیث کرده اند که هنگامیکه ابوسری مشغول طواف بیت بود و روی متوال کرده که چو بگوید در این قسمه که ما خبر از سرشیم گفت این حدیث بود در بعضی جا

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام و آلا ف التخت

۳۰۷

فتن چون دیگر بیایست و راهی که نگاه جماعتی را فرو می گیرد بیستم این است و سخن این اشعار نشان داد کرد

لَمَّا نَادَا دَكَّ الْوُفُودُ يَا ذُرْج	فِي اشْرَاحٍ لَا يَجِيءُ لَهُ الْقُدْرُ
آذنه امانته و آفوق نذره	و سَمَا فَاصْبَحَ غَايِرًا عَمْرُو
بَاعَمْرُو ان مَدَحَ الْفَضِيحَةَ تَنْتَرَف	ذَلَّ الْحَجْوَةُ وَ نَبَزَعَ النَّصْرُ
قَوْلَ الْقُرْآنِ قَوْلَ اِبْنِ	وَارْتَابَ اِنْ جَعَلْتُ لَكَ مِصْرُو

مع القصة چون خبر حکیم و خیانت ابو موسی در حضرت امیرالمؤمنین کشوف افتاد اصحاب آنحضرت بهم برآمدند و ششم گرفتند و ابو موسی را
 بیستم ششم زبان برکشاند سید بن قیس همدانی برپای جنت گفت که ما جنک را از دست نگذاشتیم و تنگ از این قوم بریدیم
 امروز بنا است مورد شهادت شامی بود لا والله که چون بسیاری در آن نشد و تقوی سیر در نیامده ابو موسی پسزبانده چه کس باشد
 که ضلالت و غوایت ایشان ما را از راه راست بگرداند ما امروز همانیم که دی بودیم تنگ از پس تنگ میرانیم و نیزه از پس نیزه میرانیم
 هر یک از سر میکان و سرداران سپاه بر میجوشیدند و میخیزیدند و از اینگونه سخن میگردیدند و ششم بن قیس همچنان خاموش بود و هیچ
 نمیگفت کرد پس بنی بر آشتی روی با شعث کرد و گفت سوگند با خدای اول کس تو بودی که در سده سید شفت و شریف شفت
 افکندهی و در این حسن حسین و معطل نبع خل انداختی و این شعر با نیزه از وقت برداخت

اَلَا لَيْتَ مَنْ يَرْضَخُ مِنَ النَّاسِ كَلِمَاتٍ	يَعْمُرُ وَيَعْبُدُ لِلَّهِ فِي حَجَرِ الْجَهَنَّمَ
وَضِينًا يَحْكُمُ اللَّهُ لِاحْكِمِ عَيْنِهِ	وَيَا لِلَّهِ رَبَّاءُ الشَّيْخِ وَيَا لِلذِّكْرِ
وَيَا لِاصْطِغِ الْهَادِي عَلَى اِمَامِنَا	وَضِينًا يَذُكُّ الشَّيْخَ فِي الْعُسْرِ وَالْفِتْرِ
وَضِينًا يَهْجُوْنَا وَمِنَّا وَاِسْمُهُ	اِمَامٌ هَدَى فِي الْحَكْمِ وَالنَّقِي وَالْاَمْرِ
مَنْ قَالَ لَافْلَنَا بَلَى اِنَّ اَمْرُو	لَا فَضْلَ مَا نَعْطَاهُ فِي اِنْبَاءِ الْقَدْرِ
وَمَا لَابْنِ هِنْدٍ يَجْتَرُّ فِي رِغَابِنَا	وَمَا يَبْتَلِنَا عَنِ الشَّقِيهِ الشُّرِّ
وَبَيْضِ زَيْلِ الْهَامِ عَنِ مَسْتَقْبَرُو	وَهَبْنَاهُ هَبْنَاهُ الْاَوْلَا اِنْ اَلَمْ نَقْرُو
اَسْتَلِي اَشْبَاحَ الْاَرَاكِ فِي مَسْبَرُو	اَسْتَبِيهَا حَتَّى اَغْتَبِي فِي الْفَتْرِ

از تو اسپاه موید برید من لاسد القسیری حاضر بود چون دیگر سر میکان لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام مانند دیگر که برافراشته حجابی در پی
 غلیان میآیند ساعت بساعت چون زبانه نار بریدند میگویم که که با او دیگر بار بر سر کار باید شد گفت ای اهل عراق از خدای تبرید که ما
 و شمارا حرب پاک بخورد و مردمان چشم بر صبح نهاده و دل بر تعالی نفس بستند بر شکان خود دیگر سینه صیت شمارا که با حکومت حکیم رضا
 دادید و امروز مکرده میدارید با بچه علی علیه السلام روی با اصحاب کرد و گفت نه امروز که میرون مصلحت من قبیله مصالحت میکردید و تغییر
 حکیم سید بود شمارا که ابو موسی شعری در خوارینکار بست و با من خاطر صافی نذر در از من پذیرفتید و کفیه خراب ابو موسی در خوارینکار بست
 ناچار من گوش بشما داشتم و بر طریق شما رفتم چون بضحیت مرا گوش داشتید آلوده این قضیت شسته و امروز با آن سعادت که نهادیم وفا
 باید کرد و حکم کتاب صبح چند که یکسال تمام بی پای و در دست از جنک کشیده باید داشت اکنون بجای کشید و چهار پا با نیزه افرو
 کنید و تیغها را طبیعت قل زبید و سنانها را زوده و دارید تا سال بی پای رود و سعادت افزاید هم با سر جنک خواهیم شد و روزم خواهیم نمود
 تا خدای در میان با حکم کند و از آن پس علی علیه السلام چون از نماز صبح فراغت یافتی فرمودی اللهم العن مغویبه و محروا و آبا مغویبه

کرد و علی علیه السلام موید محروا

جلد سیم از کتاب دوقیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

۳۰۱ و حبیبت بن مسلمة و القحطاني بن فبیر و الولید بن غنبة و عبد الرحمن بن خالد بن الولید بن حمو بن معاویة بن بشیر
فوت نماز فریض با علی علیه الصلوة و السلام و حسین علیها السلام و عبد الله بن عباس و قیس بن سعد بن عباد و همین معالمه میباش

رایسی که مردی از اهل حرور است و شعرش را تراست گفت این ابیات به هم پیوست

ندمنا علی ما کان و ما و من یؤد	یسو الخوی لا یذکرک هوا و یبندم
خرجنا علی امر قلک بک بیتنا	و بین علی غیر غاب معوم
و خربین بل الهام عن مستنیر	کنا حاکما کنا صبا الصغیر المصنم
فجاء علی یا لئی لیس بعد لها	مقال لیدی حلیم ولا منحلم
و ما نایم الخوی اذا فالی حشم	الشیخ للاشاعر فتعیر
فقلتم رخصنا یا بن فلیق و ما لنا	رضا غیر شیخ ناصح الحیب متلم
و قال ابن عباس یكون مکانه	فما لواله الا لا الا بالی التهم
فما ذنبه فیه و انتم دعوم	الیه علینا یا لهوی و التهم
فاصبح عبد الله یا لیبیت غامدا	یذیر المئی بن الحطم و ذوم

این شعر را ما بفرجه دی کویه

ما لئی جارین عن امی	و اذا ما عنی ذوالالب سئل
ما لئی عن ناس ماکوا	شرب الدهر علیهم و اکل
بلغوا الملك فلنا باعوا	یحسار و اشعوا الی الا جل
وضع الدهر علیهم و کوا	فاییدوا الی بنا و زعم قتل
فازان طربنا فی اثرهم	طربنا لواله او کا الخبل
انید الناس و لا انیدهم	ایما یبشید من قال اصل
لست شعیر اذ مضی ما فدم	و تجلی الامر لله الا جل
ما بطن بنا من ملوا	اهل حقیقین و اصحاب الجبل
آهنا مون اذا ما خلوا	ام یبشون یخوف و وجیل

و این شعر طرب بن قیس بن عاصم المقری کویه

اذا فارد و فی الود و مالک	و صلحیه الا ذی عدوی بن شام
و فاز بهاد و فی شرح بن هلیه	فقیم نادی للامور العظام
و کومیل من علی قدیسه	میساک یا طلب بن فیس بن طیم
لعلکم تغدیر نفس شیخه	و نقد بعد کمالا حی طایم

و ذکر حقیقتن امیر المؤمنین علیه السلام در معنی قضا و قدر و خاتمه کتاب صفین در سال سی و هشتم هجری

چنان صواب نیاید که معنی قضا و قدر را موافق همین محققین علماء باز نماییم باشد که در استراک حدیث امیر المؤمنین علیه السلام تشبیه فهم

خاتمه کتاب صفین

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

کرده آمد همانا لفظ قضا و قدر را که هیچ علم اطلاق کنند و گاهی بجنب وجود آنگاه که در علم اطلاق کنند از لفظ قضا علم اجمال
 بسط خواهند که این ذات واجب الوجود است و از لفظ قدر صوره علیه مضمر را خواهند و آنگاه که لفظ قضا و قدر را در وجود
 اطلاق کنند از قضا معلول اول خواهند که اجمال بر جمیع موجودات باشد مثل است و از قدر ایمان موجودات کلیه و جزئیته
 متحقق در خارج را خواهند بسبب تفصیل لاجرم بهر تقدیر قدر تفصیل قضا است و اطلاق قضا و قدر بحسب وجود اقرب نجس است
 چنانکه خواجه فیرالدین طوسی امام فخر رازی در شرح اشارت شرح کرده اند قال الامام و اما لفظ القضا و القدر
 فبعضی بالقضاء مقلوبه الاول لان القضاء هو الحكم الواحد الذي ترتب عليه سائر القضاة و المقلوب
 الاول كذلك و اما القدر فهو سائر المقلوبات الصادرة عنه طولا و عرضا لا تها بالانسيب الى المقلوب
 الاول بحسب مجزئ تفصیل الجمله و هو القدر و قال الحق فاعلم ان القضاء عبارة عن وجودها في جميع الموجودات
 في العالم العلوي مجتمعة و مجملة على سبيل الابداع و القدر عبارة عن وجودها في موادها الخارجية بعد
 حصول شرائطها مفصلة و احدا بعد واحد كما جاء في الخبرين عن من قال ان من شئنا الا عندنا خزائنه
 و ما ننزله الا بقدر معلوم حاصل معنی کلمات خواهد و امام فخر ما است که در معنی لفظ قضا و قدر بحسب وجود مردم شود
 باجملة از این تفصیل معلوم و مکشوف گشت که جمیع موجودات کلیه و جزئیته واقعند بقضا و قدر الهی با در غیر افعال عباد بر سبب ختم و جزم
 و اما در افعال عباد بر سبب تعلیق بر اراده ایشانست و تحقیق امیرالمؤمنین علیه السلام در معنی قضا و قدر در حدیث اصبح بن شامه مراد
 آنحضرت قضا و قدر در افعال عباد است اکنون بر سر سخن رویم چون امیرالمؤمنین علیه السلام از غزوه صفین مراجعت فرمود مردی
 لشکر این عرض کرد یا امیرالمؤمنین این ساطح و مقاتلت که در میان ما و اهل شام رفت آیا حکم تعذیر خداوند قادر بود یا کاری
 بیرون قضا و قدر الهی است آنحضرت در پاسخ فرمود قال الذی فلق الحبة و برى النخلة ما و طيننا موطننا و لا هبطنا
 و ادينا و لا علونا فقلتة الا بقضاء من الله و قدر فرمود سوگند به خدا می که دانم را بشکاف و نهار بر ما نید و مردم
 جباب جات در پوشانید که هیچ کامی نزدیک و پر هیچ فرازی صنودند ما ایم و در هیچ نشی فرود نشدیم الا حکم قضا و قدر الهی
 عرض کرد پس در حضرت خداوند اجری و ثوابی نیست چه ما را قضا و قدر خداوند کوچک داد و بتقدیم این امر ما زده است فقال له
 عليه السلام ان الله قد اعظم لكم الاجر على منبركم و انتم تساقون و على مناياكم و انتم مقيمون و
 لم تكونوا في شئ من خالكم منكرهين و لا ايتها مضطربين و لا عليها مخبرين فرمود همانا خداوند بجز شمارا
 بزرگ داشت و ثواب شمارا عظیم فرمود چه امام خویش را اطاعت کردید و در حرکت و سکون ملالت و کراهت نشدید و در تقدیم
 مضطر و مجبور نبودید عرض کرد یا امیرالمؤمنین چگونه مضطر و مجبور نبودیم و حال آنکه حکم قضا و قدر بتقدیم این امر کردیم و ما را قضا
 و قدر این سیر داد فقال امیر المؤمنین لعنك ارددت قضاء لا و ما و قد را حقا لو كان ذلك كذلك لطل
 الثواب و العتاب و سقط الوعد و الوعد الا من الله و النقي و ما كانت تأتي من الله لو من لذيذ
 لا تحمد الحسن و لا كان الحسن اولا و ثواب الاخوان من المذنب و لا المذنب اولى بعفو المذنبين من الحسنين
 معاذ اخوان عباده الا و ثاب و جنود الشيطان و خصماء الرحمن و شهداء الزور و البهتان و اهل البغ
 و الطغيان و قدر به هذه الامة و مجوبها ان الله امر عباده بتخير اوها هم فخير و كلف خيرا و اعطى
 على الغليل كثيرا و لم يطلع مكرها و لم يبعث مغلبة با و لم يكلف عبدا و لم يرسل الا نبيا هتولا و لم ينزل القرآن

در معنی لفظ قضا و قدر بحسب وجود مردم شود

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

عَبَّأَ وَ لَمْ يَخْلُقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بِلَا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ
 امیر المؤمنین علیه السلام فرمود همانا از قدر و قضا چنان دانستند که قضای لازم و قدر حتم است اگر چنین باشد باطل شود پادشاه
 ثواب و کفر عذاب و ساقط شود نوید بختان و تهدید میزبان باوه میگرد و امر معروف و نهی از منکر دیگر نیکوکار را چه شایسته و نکو سید
 کردار را چه نکو شهنشیرا که نیکو کار را از نکو سیده کردار در پادشاه عمل فرایشی نباشد و مجرم را از محسن دیگر کفر کردار است بقی واجب نکردن
 سخن گفتار بر او در بت پرستان و اشکری شیطان دشمنان خداوند حتم است و دروغ زمان مجوسان بر این زمین رند
 و جماعت قدریه این امت نیز بر این محبت باشند همانا خداوند بندگانش را از غیب کوفی فرمان کرد و لکن خمار و شکر از بدنامیم داد لکن مجبور
 ساخت و کردار قلیل را عطای کثیر فرمود و کسیر از در کرامت با طاعت داشت و بدست غلبه معصیت نکاست و تکلیف
 شاق فرمود و پیغمبر از ایاز یحیی و هنرل بیوش ساخت و فرات را از آیهوده فرو فرستاد و آسمان زمین را و آنرا که در میان آسمان
 زمین جایی از بد باطل نیافرید این گمان کافر است پس ای بر کافران که کفر از آتش و وزخ بیند چون از این کلمات بیرون
 این آیت مبارک افرست کرد و قَطِنِي تَبَكُّرًا لَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ اِنَّوَقْتِ آمُرُ عَرَضُ كَرُو كَمَا امير المؤمنين زين
 و قدر که یاد کردی حیت قال الا تری با لطاعه و التمی عن المعصیه و التمكن من فعل الحسنه و ترك
 المعصیه و المعونه على الفرید الیه و الخذلان لمن عصاه و الوعد و الوعد و الترغیب و الترهب
 كل ذلك قضاء الله فی افعالنا و قدره لا عملنا و اما غیر ذلك فلا نطئه فان الظن له محظوظ للاعمال
 فرمود امر معروف و نهی از منکر و حکم افعال استوده و ترک کردار نکو سیده و پروردشهرت حضرت دوری از اهل حرم بود
 و نوید دادن بیم فرمودن ترغیب نیکو کاری و ترسبب کرداری بخیله قضا و قدر خداوند است در افعال و اعمال ما و اگر خیر این
 بیندیشی از وصول ثوابت بازمانی و از پادشاه اعمال فایده بیست کنی و کان امر الله فذروا مقتدا و بروایى چون
 قضا و قدر سوال کرد فقال لا تقولوا و كلام الله على انفسهم فموهبوه و لا تقولوا اجرهم على المعاصی
 فظلموه و لكن قولوا الخير يوفى الله و الشر يجذلان الله و كل ما یوفى فی علم الله فرمود مکتوبه خداوند داشت
 مردم را تمام اختیار بر نفوس خویش تا تو بهین قدرت و احاطت القات پیوسته حق کرده باشد و مکتوبه خداوند اختیار را بجهل
 ایشان باز گرفت و بر اقدام معاصی مجبور داشت تا خیر را بظلم و ستم نسبت کرده باشد لکن بگوید خیر توفیق خداوند بدست
 و شر از مبادت حضرت دانست که در دو ای جمله مجاهد در علم سابق خداوند است که بنی شبیه ترکیب عین است و است چون امیر المؤمنین
 علیه السلام این کلمات بر وقت امر عرض کرد و باطلی عده دل را بکشادی و مرا شاد خاطر ساختی این شعر در حق حضرت انشاد

بوم الفسور من الرحمن غفرانا	اننا الامام الیه فوجوبنا عليهم
جزاك ربك عتافيه احسانا	او صحت من بيننا ما كان للنبي
فذكرت ذكها فبقا و عصبانا	والنفس معذرة في فعل فاحش
فيه عذبنا اذا ناهوم سبطانا	كلا ولا فاعلا ناهيه او فعه
فقل الولي له ظلمنا و عدوانا	ولا احب ولا شاء الفسور ولا
على الله و ال اعلم ذلك اذلا	النجيب و قد صحت عن نبيه
بعد الشيع على الخير مولا نا	فصلى الفداء لخير النامين كلام

کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علیه السلام

لَا تَخْلِقُ مَعَالِي الْمُؤْمِنِينَ مَعًا وَأُولَ الثَّمَانِينَ تُضَدُّ بِهَا وَأَنَا
وَبَعْدَ يَنْبَغِي اللَّهُ فَاطِمَةٌ أَكْرَمُ بِهَا شَرَفًا مِثْرًا وَإِعْلَامًا

مقرر است که مردم سستی و بیسی خواه عالم فاضل و خواه جاهل غافل چون مجلسی فراموش از بد بسیار وقت سخن از قصه و قدر کنندند
اندیشه در این بحر مظلم افکنند و شنیدیم که سفینه بچگونگی بر ساحل آرزو فرود آید از قصه سخنان افتاد که روزی گلین از مضرفه که خوشتر
در شمار عرفای حق میباشند فرس بجای بر جهانند و با من طریق احتجاج گرفت و همه از جبر گفت و بر او قدرتی رفت و بر سخنانی مجال
از آیات قرآن استدلال کرد و همی گفت لَا مَوْثِقِي الْكُوفَةِ إِلَّا اللَّهُ كَقَمِّ امْرِئٍ صَوْنِي هَذِهِ كَلِمَةُ الْحَيِّ وَبُرْهَانُهَا
أَلْبَابُ طَلْقِ تَوْبِي كَوْنِي إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَى صُورَتِهِ وَاسْمُهُ صَوْرَةُ طَائِفَةٍ مِنْ عِبَادِهِ وَأَمَّا مَا نَمَّاهُ خَوَانِي وَأَوْرَادِي وَفِيهَا
هندسه خلقی و صاحب صفات خداوند شماری و عالم دعا درو سمیع و بصیر دانی اکنون بگوی خدایا افتخار دانی با مجبور خوانی گفت
جل جلاله افتخار است بکل اختیار کفیم چون عهد را منظر جمع صفات خداوند هستی و از هر صفتی با اندازه خلقت او بهره ویدایی
چیت ترا که صفت اختیار از وی دروغ میداری و او را بهره و نصیب نمیرسانی تا خدایا عادل و منتقم دانی و بر راه شریعت
باشی چون این سخن شنیدید باره خاموش نشد و جوانی باز داد و اکنون بجای آن صوفی من می گویم که ای اجل تشیخه مناظر است
و تلیق کلمات است چه بسیار کتابها کا شتیم و سخنها در هم باقیم و خصم را برترین در تصحیح الفاظ عجیبه و تهید و تهید پیش لغات
ساکت ساختیم و حال آنکه خود بیرون لغزشی نبودیم و پای بر صفات ثبات نداشتیم آنچه ای شنیده ما را بنور ولایت
فروغی بخش تا سخنان دروغ بر خصم غلبه بخویم و الفاظ را بیفکیم و از راه منی بر طریق هدایت دیدیم و این بقیق از علی علیه السلام
میخواهم که کتاب او بسنکارم و اخبار او در هم میآورم و درج او میگویم و دست در دامن ولایت او میزنم
ای علی که جمله عقل و دیده شمه واکو از آنجسه دیده

کرمی کن که راستی فراموشی از اشعه انوار عیب نور هدایتی جا فرست تا این جیب و غواشی بر اچاکن مذ و مساحت مارا از انکایش شک
دریب پاک کند و بعد از حق یقین از تقاد هر دو اگر ما بتو ایمان آوردیم در اصادق و معتقدان سیم و بهره چه فرموده که شست و پخت
ما شهادت داده است جز این نیست که تشدید عقیدت خویش را بزیادت جویم و آنچه در علم ما محفوف است کشف حق ایمان بر هم
خیل علیه و علی نبینا و آلنا السلام با قوت نبوت اطمان خاطر از حضرت حق منسلت کرد تا با وجودت ضعیفه ما چهره رسد اللهم
اجعل خاتمة أمورهنا خيرا أحمد الله کتاب صفین در یکشنبه بیستم شهر صفر المظفر در سال کبیر از روایت و هشاد و چهار هجری
بیان آمد و ذلت تالیف و تصنیف این کتاب یکسال و ششماه برآمد اگر چه در کارش چنین کتابی است که استقامت و استیعاب و متعجب است
و خطب و تعبیح اشعار عرب استخراج احادیث پاکنده و در عیب اخبار در هم شده که در تحریر و تطبیح هر ورق مطالعه صد مجلد از زوایات
سابقین کافی نیست اگر در سالیان دراز کسی بخارش چنین کتاب موفق گردد فخری بزرگ باشد با اینچه توانم گفت که در کارش این
کتاب خاطر من افزون از ششماه شاغل بوده و بد آنچه قلم گرفته ام در رقم کرده ام تکرار هیچ کاری نپرواشتم و هیچ میبوده در کنار
مسوده در کنار گذاشته ام و در هر یک سطر و سطر بر سطر خط زرقین کشیده ام و در کارش هر قصه و حدیثی اگر بر صند
کتاب بیشتر کشیده ام و در خزانه خاطر طلق و مرتب کرده ام و نوشته ام و در جمله سخن بچگونگی را منقول نیارده ام بلکه مقبول داشته ام و بر آن
منطقه سخن کرده ام طریق اقتصاد و توسط گرفته ام تا عوام از درک معانی بجا رده بی بهره نمانند و خواص نیز اسطفاست کلمات را خاریا
نکیرند و اگر نه فراوان از این نرم تر توانم نوشت و بی از این بدشت تر توانم نگاشت منت خدایا که مراد نظم و ترتیب تو آمو داد و

جلد سیم از کتاب دو تمناخ التواریخ و وقایع اقبالیم سبعة

۳۶۲ در مقامات سخن زبان کو یا عطا فرمود و ایچکه که سیکویم در روی حاضران سیکویم تا قایبان این کلمات را بکذب حمل نکند اکنون

استعانت بکند از دید میبرم که مرارنده گذارد و موقوف مبارک که پس کتاب صفتین غزله ترین

و شهادت امیر المومنین و دیگر کتب در شرح حال ائمه طاهرین تا امام آل محمد

صلوات الله علیه جمیعین کما سبیه اللهم و فتنی بالکلام

بالتسبیح و الله اعلم

جلد سیم از کتاب دُوم نامح التواریخ و وقایع اقبالیم سبعة

بسم الله الرحمن الرحيم

بند و ضعیف محمد تقی لسان الملک بمی گوید که چون از نگارش کتاب صفین شرح حال قاسطین بر دو اتم دست در امر ولایت بخت
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام میزنم و شروع بکتاب خوارج و شرح حال باقرین میکنم و توکل و توکل مجتهدی میجویم که بیرون قریب حضرتش
 بیسج آفریده ادراک قریب آفریدگار نکند ایچند لافه قادر محفل منسب امیرالمؤمنین را در حضرتش تو شفیع میآوردم که مرا مؤید و مؤید علی
 که بی شایبه شک و ریب و دایمه ستمه دریا شرح حال امیرالمؤمنین و ائمه طاهریں اما قاتم آل محمد بر حسب آن نوی خوش بخارم ایچند
 بخشنده تو مرا بدین آرزو کامکار کن و از مشوبات آن بر دو جهان بر خوردار فرمای کنون بر سر سخن رویم چون امیرالمؤمنین علیه السلام
 از صفین اجعت کرده شهر کوفه در آمد چنانکه در کتاب صفین شرح رفت همی خواست تا عمل خویش را در بلاد و مصادرا از غزو صفین
 در اجعت بکوفه آگهی فرستد پس بر طلب فرمود و بر یک جدا گانه بدینگونه نامه کرد و کان بدنا ایرونا انا النقیبا القوم من
 اهل الشام و الظاهر ان ربنا و اجد و بیننا و اجد و دعوتنا فی الاسلام و اجد لا یتزیدکم فی الايمان
 بالله و التصدیق بر منواله و لا یتزیدوننا و الامر و اجد الاما اختلفنا فیه من دم عثمان و نحن یتبه براء
 فعلنا انا و انا ذوی ما لا یتزک الیوم یا ظغوا و الثاثر و و فکنین الماصحی یشند الامر و یسجیع مقولہ
 علی و سبیح الحق فی مواضعه قفا لوانل نذایرہ بالکابرة فابوا حتی یجیت الحرب و تکذبت و وفدت نیز انفا
 و استخمت فلما حصر مسنا و اناهم و وصفت بما لظا فینا و فینهم اجابوا عند ذلك الی الذی دعواهم الیه
 فاجبتناهم الی ما دعواهم الی ما طلبوا حتی استباننا علیهم الجنة و انقطع فینهم المذیرة من تم علی
 ذلك فینهم ففوا الذی انقذ الله من الهلکة و من فج و نماذی هو الزاکر الذی ان الله علی قلبه
 و صارت دائرة التوه علی رأیه و جمله میفرماید که ای امرا این بود که ما و اهل شام یکدیگر را دیدار کردیم و حال آنکه ظاهر
 که پروردگار بایکی است پیغمبری است و دعوت او اسلام جدا گانه نبوده است و در ایمان بجد و تصدیق سوال از ایشان فرود
 نجستیم و ایشان نیز از ما بزرگی بستند کار ما و ایشان بر طریق واحد بود الا آنکه خون عثمان سبب بجزش فتنه گشت و در میان ما
 اختلاف پدید آورد و ما از خون عثمان برمی بودیم لاجرم گفتیم بیایید و از در فتنه بروید پیش بیرون شوید و آنچه را تا کنون سست
 کشف سازیم و این آتش بر خاسته را بنشانیم و این مردم شوریده را آرامش و بهیم تا کار دین محکم گردد و مسلمانان را هم آسود
 بدست شود تا بر طریق عدل اقتصاد توان رفت حق را بر جای خود استقرار توان داد این سخنان را از این کوشش انجمن
 بیرون محاصرت و مبارات کاغذ سیم و چاره خیزد مکاره بخویم خندان در طریق مخالفت استوار ایستادند که آتش حریک مانده
 نوزن گرفت و نیران کارزار افروخته گشت و عقبان قتال بر وبال کبشود و طراف و گرفت چنگالهای خویش را و ما و ایشان فرود
 اینوقت آنجاعت را وقت مقاومت ضعیف بر حایت کردند ما را بجزیری که ما دعوت میکردیم ایشان را جان چیز و پذیر بار نبودند و ما

کتابت
 علی علیه السلام بحال
 بلاد و شرح
 صفین

تاریخ و وقایع اقبالیم
 سبعة جلد سیم

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۴۰۰ کتبت کتبه عن محمد
 حیدر کتبه کتبه یومها الی
 الفار و صلوات علی من اتبع الهدی
 ای کتبه حیدر بن محمد بن علی
 حیدر بن علی است انما یحیدر
 اسم است و کتبه امیر المؤمنین
 و علی کل صبح اعلان است ۴۰۰
 جمع علت بی اسم مثل
 مرین غیر
 انما کل جمع صفت و علی اسم
 الضلال یعنی ابائل
 المفلول کثیر الاحوال بر نوال
 الورد و تسویه

فقلکم بطیع فیکم الاعداء تقولون فیما لیسکم کتبت و کتبت فاذ اجاء الضال فلیجیب حجابا ما غرت
 دعوه من دعاکم ولا استراخ قلب من فاسلکم اعابل یا ضال یل و سأل المؤمن القطوب دافع ذی الذین
 المفلول لا یجمع الضیم الذلیل ولا یبدل الملی الا بالمجذ آی ذار یبند ذار کتبتون وقع آی امام بعده
 فلما یلون المخرود و الله من عز و ثروة و من غار یکره غار بالقیام الا حجب من ذی یکره فقدر علی طوفی اضیل
 اصحمت و الله لا اصدنی فوالکم ولا اطلع فی بصرکم ولا اوعد العذوبکم ما بالکم ما ذوالکم ما طبعکم الغوم
 رجال امثالکم اقوالا یغیر علم و عقلا من غیر و ریح و طمنا فی غیر حق میفرماید ای جماعتی که بدینمای شما فرستم
 و اندیشهای شما پراننده گفتار شما در اظهار جلالت سنک صلب راست و پانچر میبارد و کردار شما بهنجام کار دشمنان شما
 طبع میافکند در مجالس امن و آسایش در جلالت جو انفرادی ابطال رجال با بر دینی شمارید و روزی که در روز خورشید شمس با جنک
 کنید و همی گویندای حرب دور شود و ایشه دور شود و کار شما را با خود و کار خود را با شما نیافت آنکس که رنج
 شما را بردار شما پاداش خوش است بحکم جهاد و دفع اعدای بعد از ای باطل چنان کار بسویت و ما طله کنید که صاحب دین با
 و انخواه کند و هر روز بوعدهای دروغ او ای من را با زین نکند بدین ضعف و ذلت که شما باید دفع ظلم از خویشتر تو امید کرد و بود
 حق خیر تمام جد و جهد تواند بود که ام سرای ابعدا ز سرای که دارا اسلام است خط و حار رخ امید بود و کلام امام بعد از آن
 شما هم جهاد خواهید کرد و سوگند با خدای که فرقیه کی است که شما اورا بفرضید و آنکس که با شما فیروزی خواهد چنان است که از هیچ
 اخیب فیروزی جوید و آن سهیلی است که در قمار هیچ بهره ندارد و کسیکه شمارا برقع دشمن بجار چنان است که با تیر کشی بیگانه
 رزم زند سوگند با خدای که سخن شما را استوار دارم و طبع دیاری شما بندهم و دشمنان شما بیستوانی شما هم ندیم بان هر چه است
 شمارا حیت و دای شما حیت علاج شما همانا ای جماعت که با شما طرق منازعت میسازند مردانی مانند شما باشند میگویند
 آنکه بابل کو اهی امید و محنت میوزیدنی آنکه اندیشه ورع و پارسائی دارید و طمع تقصیل و فرونی میبندید بنی توحیب حق با ای احتیاتی
 واجب کند و چنان در عرضم دم کوفه بقالت سخاک بن مسیرماید یا اهل الکوفه اخرجوا الی العبد الضالح عمرو
 بن عفیف الی جوش لکه فذا صیب منهم طرفا اخرجوا فغالیوا اعدا و کذا و امنوا اخرجکم ان کنتم فاعیلین
 فرمود ای مردم کوفه بیرون شوید و خون عمرو بن عفیف را از سخاک بن قیس بازجوید و بیکانه را از عرض سخاکت خویش دفع دهید و مردم
 کوفه در پاسخ آن حضرت تمنی هشتمه و چون مردم هر ساک سخن در هم میآوردند فقال و الله لو دینک ان لی یکل نمائیه
 فیکم رجلا مناهم و یحکموا اخرجوا معی ثم فتر و اعنی فابدا لکم فوالله ما اکره لواءه ربه علی نبی و بصیرت و
 فی ذلک دفع الی عظیم و فرج من مناجانکم و مفااسا لکم فرمود سوگند با خدای دست مبارک که شست تن از شما و بقیه
 فرمان من چنان باشد که کمتر از مردم شام مر موی را و ای بر شما کمتر از آن نباشید که با من بیرون شوید اگر بنده استوار نماند چه رسید
 شما را سوگند با خدای که مرگ بر من مکره است چه فرج و روح من در مرگت نیرا که از دعوت شما آسوده میشوم چون این کلمات را فرمود
 از بفر فرود شد نگاه مجرب عدی لکندی را طلب فرمود و از بهر اولوانی بیست و چهار هزار کس مرد لشکری ملازم رکاب ساخت و بود
 بدفع سخاک بن قیس نامور فرمود لاجرم مجرب عدی راه برگرفت بر زمین سما و جو زود او در ارضی کل القیس بن عدی بن اوس بن حاکم
 کعب بن کلیم کلیمی را دید که در او خویش را بمصاهرت حسین بن علی علیهما السلام نسبی مسکری پس مجرب عدی را دلیل راه و نمودارید
 کشت و از دنبال سخاک بشتافتند و در نواحی هر مریه رسیدند ناچار سخاک روی بر تافت و جنگ در پیرت ساعتی قال او دند نوزدهن از مرد

جلد سیم از کتاب وقیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعه

۴۵۸ م ضحاک گشته شد و در آن مردم مجرب شید گشت این وقت شب در آمد و تاریکی جواز گرفت فلجاً مردم و لشکر دست از جنگ بکشیدند و به کمانها نشکاف کردند و در شب مجرب ی ستاره میسر که در آنجا خوش بار بر سپاه ضحاک زد و او را مردم اورا تها که از کسوی ضحاک بن قیس است بود که مجرب ی نیروی بسازند مده و لاجرم چون به بار آورد گرفت و نیمه شب با مردم خود بر پشت و پشتاب صبا و سحاب طبعی فرزین گشت با باد که مجرب ی سرز جانم خواب بردشت نشانی از ضحاک و مردم و ندید داشت که دیگر بدو تو نرسیدند ناچار طریق مراجعت گرفت و مجرب امیر المؤمنین علیه السلام آمد و صورت حال را به عرض رسانید اما ضحاک چون انبش مجرب ی بگریخت سخت برسان بود و تاریکی شب بگشاید میباخت چند آنکه راه را یاده کرد و لشکر نیز از روی و افتاد و او با عدوی قلیل طی مسافت میکرد و سخت تشنه شد و آن شتر که حمل آب بود

نیز یاده گشت تا گاه مجرب ی شتر را جاده نهاد چون لشی برفت با نکت مردی شنید که میگوید
 ذَعَانِي الْهَوَىٰ فَارْدَدْتُ شَوْقًا وَرَبًّا ذَعَانِي الْهَوَىٰ مِنْ سَاعَةِ مَا حَبِبْتُ
 وَأَذَعَنِي بَعْدَ الْمَنَامِ وَرَبِّعًا أَرَقَّتْ لِسَارِي الْأَهْمِ حَيْثُ بَوَّبْتُ
 فَإِنِ الْفُلُ حَبَّبَتْكُمْ وَرَأَيْتُمْ فَإِنِ بَدَأْتُمْ غَايِرَ لَعْنَتِي

پس ضحاک تا زمانه بزود خود را به اندر رسانید و گفت با عده را با شترتی است پیانت کن گفتم هرگز آتیم هم الا آنکه بهای بیابان بود ضحاک گفت مگر در شان تو نیست که همانرا بپزه شوی نان آب بهی گفتم گای هست و گای نیست ضحاک گفت لا والله هرگز از دست تو خبری جاری نشود ای بنده خدای خیر و ما شترتی آبلالت کن تا من را پاداشش بگویم و جانم بگویم گفتم سو کند با خدای که بهای آن شترت است که تو خواجی از صد دینار زر سرخ که نتوانم ضحاک گفت وای بر تو آب که گفتم وای بر تو را بهای آن آب ضحاک گفت من با خود در هم عمل نکردم و ای سیر بکن با من بیابانها در هم گفتم این کار بچشم ضحاک گفت استیغابش را با تو در نیمه میکنم تا گاهی که بهای آن بیابانها در هم گفتم پس ضحاک و راه برگرفت و ضحاک بر اثر او می رفت تا قبیله از عرب بیدار شد گفت اینجا باش تا من بیروم و آب میآوردم ضحاک گفت من نیز با تو میآیم هر دو تن میان سبیل در آمدند آن مرد برفت و خیمه خویش و مقدار آبی با آورد ضحاک گفت میخواهم چه در آنجا آب فراوان بود و مردمان فراوان بودند پس ضحاک شترتی را گفت مرا شترتی آبلت میبخش بفرمود تا در شتر آب شیر آورد و ضحاک این را بسیار ساخت آن مرد عرب چون این را دید رو با ضحاک کرد و گفت من ترا از شترتکی بریانیدم اکنون میخواهی حق مرا باز نرسی سو کند با خدای از تو جدا نشوم تا حق خود ستانم ضحاک گفت یا تا حق بود اگر آن گاه روی با مردم سبیل کرد و گفت از این دینم کس شناسم با من چنین چنان کرد و اکنون زمین جدا نشود تا صد دینار زر ستانم مردم قبیله او را اقامت کردند و بگفتند در این بیابان لشکر ضحاک کم و بیش فراموش میسند و بر ضحاک با بارت سلام میدادند تا آنجا فراموش شد و عرب بر سبیل و خواست تا بفرود بیرون شود ضحاک گفت باش تا ادای حق تو کنم و بفرمود تا او را صد دینار زر بزد و آن شتر صد دینار زر بزد و او را در شترش را خلعت کرد و بعضی از مردم سبیل را نیز شترت داد و از آنجا بترد یک مویه رفت و قصه خوش باز گفت اگر چه خبر ضحاک بن قیس انشاء الله در جای خود مردم خواهد شد چنان خوب نمود که در اینجا شطری نکاشتند که همانا بعد از یاد بر این سبیل چون نوبت آید که ضحاک بن قیس رسید و در گفت که جماعتی از اهل کوفه عثمان را است گشتند و شترت گویند میسند که در رفت و مردم را بجز ساخت و بر مجرب بداد قال فَمِمَّنْهُ بَعُولٌ بَلْعَنِي أَنْ رَجَا لَأَمِينِكَ ضَلَالًا بَشِيرُونَ أُمَّةٌ الْهُدَىٰ وَيَمِينُونَ أَسْلَفْنَا الصَّالِحِينَ وَالَّذِي لَيْسَ لَهُ يَدٌ وَلَا شَرِيكَ لَمَنْ لَمْ يَنْهَوْا عَمَّا يَبْلُغُنِي عَنكَ وَلَا ضَعْنٌ خِيَكُمْ سَبْعًا يَا دِيمُ لَا يَجِدُونِي ضَعْفًا الشَّرِيَّةَ وَلَا كَيْلَ الشَّرِّ يَا أَيُّهَا صَاحِبُكُمْ الَّذِينَ أَعْرَبْتُ عَلَىٰ بِلَادِهِمْ كَمَا كُنْتُ أَوْلَىٰ مِنْ عُرَاهِهِ الْإِسْلَامِ وَشَرِبَ مِنْ مَاءِهِ الشَّعْبِيَّةَ وَمِنْ شَابِلِي الْفَرَابِ أَعْرَابٌ مِنْ شَيْئٍ وَأَعْفُو عَنْ شَيْئٍ لَقَدْ ذُخِرْتُ فِي خَدِّهِمْ وَأَنْ كَانُوا

خطبه
ضحاک بن
قیس

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

الترأه لیک انبها فلا توبه ولا نیکنه الا یذکر انبی قالوا لله با اهل البیت انا الضالین فبئس انا ابو
 انیس انا فاذل عمر و بن عقیس گفت من رسید که جماعتی از شما آمده ای او بزرگان برکشته را دشنام میگویند و عیب میجویند
 بدانکه نظر و شریک نذر و اگر این کرد از دست بازگیرید شمشیر زیاد بر سر او دشنام میگذارم من آن کس که در سلام بلا
 شمارا بمرض نوب غارت در آورد و از آب ثعلبیه یا شامید و سواحل فرات را زیر پای من نوشت هر که بخوابم دست فرسود و عقاب
 عذاب فرایم و هر که بخوابم جرم و جریتم را نادیده انگارم همانا دختران پردگی در جبابات خویش از من بر سنساک باشند و زنان بود
 اطفال خود را بنام من برسانند و اگر بیازد از ندهان ای عراق تریسد از خدای من سخاک بن قسیم و من بوا ایسم و من قاتل عمر و بن
 چون سخن به نجا آورد از میان مردم عبد الرحمن بن سعید با خجاست گفت امیر سخن همه بصدق کرد و ما تو را بدین صفات شناخته ایم چه
 در آن سفر که در بلاد ما فارت کردی باز شدی من در حیش حجر بن عدی بودم و در فواصی قرینه قدر در تورسیهیم و قال دادیم ترا و لبر
 شجاع و مسبور یا قسیم این بگفت و نشست و همی گفت سوگند با خدای بعضی از موطن و مرقع او را فریاد او میدهم سخاک چون اینکلمات شنید
 لخی خاموش شد گانه خرمی و استخیا چنان شد که گوید و فرزند فرزند خود را پلیدی کرده است و در جملت فرزند مرا دست پلین
 فرود شد و بسری خویش رفت محمد بن مخنف روی با عبد الرحمن بن سعید آورد و گفت از سخاک تریسد گفت مرار و زی است
 معلوم و اعلی محمود از سخاک و جز از سخاک تریسم گویند و قتی سخاک بگوید در آمد با عبد الرحمن بن مخنف گفت در یوم غزوی تدمر از میان
 لشکر حجر بن عدی مردی که مانند او در شجاعت ندیده ام بجانب حمله افکند و نصف را با شکافت و یکدو تو را بگشت چون طری مرتبت
 گرفت من بر او حمله کردم و او را با تیره بزدم از اسب افتاد بی توانی بر جاست و نشست و بصفت خویش سویت بی آنکه در نکند
 اسب را بگشخت و دیگر باره حمله افکند و مردی را از ما بگشت و با گشت من نیز او را مجال نکند اشم و بر او اناختم و تیغ بر اندم چنانکه شمشیر استخوان
 سر او را آید عظیم کرد و نیز مرا زخمی زد و زخم او مرا زبانی نرسانید پس تا زبان زد و خود را بصف خویش رسانید هرگز گمان نداشتم که او
 رنده بیاید چه جای آنکه باز آید زمانی بر نیاید که سر خویش را با عصاب سخت بر بستیم بجانب حمله افکند من او بانگ زدم که ما در مرتبت
 بنشینا و از رحمت مبادت و آسب آن زخم کران پس رنج نشدی پس نگرشی که دیگر بار با آزادی گفت اینم در راه خلو و
 سهلست و با تیره حمله افکند من نیز با تیره بر او در آمدم و لشکر این از دو جانب در هم افکند تا گاهی که تاریکی شب در میان ما حاضر و جا
 افتاد از میان شما آنم زد که ام است عبد الرحمن گفت بر تیره من با جد که فارس بسیار است آنروز حاضر بودگان اینکیم امر آنم زخمی شد
 سخاک گفت ای عبد الرحمن آیا تو اور همیشه کسی گفت چر نشناسم گفت گیت گفت اینک منم پس سخاک دستار عبد الرحمن را
 بر گرفت و در فرق او نگرست که زخم تیغ آسبی بزرگ با ستخوان سر رسانیده گفت ای عبد الرحمن اکنون بر آن عقتی که در یوم تدمر بودی
 اکنون آن عقتت دارم که جماعت دارند سخاک گفت شما در ما ندید چه قدرتی خلاف سپرده اید لکن عجیب دارم که چگونه از شمشیر زیاد بر سر
 سلامت هستی گفت خلو من محافظه و حارس بود و گویند قبرس که پدر سخاک بود در زمان جاهلیت چهار پایان زمانه شتر و گاو و بز نگاه میداد
 تا هر کس حاجت میافا پذیرای میداد و او نزارا بر ما دایما افکند از اینجاست که بعد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روزی عقیس بن
 اینطالب به سوی در آمد در اینوقت از هر دو چشم نابینا بود مویه گفت یا ما زید چگونه دیدی لشکر ما و لشکر برادرت علیه را زیرا که تو بر
 در آمدی گفت لشکر کا تباردم مانند لشکر گاه رسول خدای بود همه قرآن خوانان نماز گذاران و ذم الا انکه رسول خدای حاضر نبود در
 لشکر گاه شما کردی از منافقین مرا استقبال کردان که در لیله العقیبه رسول خدای با ما رسیدند ای مویه بگوئی تا در پہلوی تو که امیر
 دار گفت عمرو بن العاص گفت این انگل است که چون از ما در تموله شد شش در بر سر او خشمی تا فرزند که باقیست کار بختنا فریست که

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع آقا لیم سبه

۴۷۰ باشد قرار گرفت اکنون بگوی که از آنسوی تو گیت گفت سخنان بن هیس فری گفت سو کند با خدای که پیشش قیس بزای نری
 بر بزای ماده میا نهد و فلسی بها میگفت در پهلوی او کدام کس نشسته است موی گفت ابو موسی اشعری عقیل گفت او سپهر
 ابن ابی الحدید روایت میکند که موی چون گریست که بزکان مجلس از کلمات عقیل سباز زدند و غضبان شدند رضاد او که عقیل
 از وی چیزی نگویید بگوید تا خشم دیگران فرو نشیند گفت یا بنیرید من چه گوئی گفت مرا بگذار فرمود لا بد سادت گفت عقیل که جایزه
 شناسی موی گفت گیت حمار گفت ترا خبر میدهم و بر خاست و برفت موی کس فرستاد که نشاند آورد و پرسش کرد که حمار گیت
 گفت مرغان ده تا بگویم گفت ای امانی گفت حمار ما در ابویسغان است و از اینه بود در جاهلیت صاحبیت بود موی روی
 بنگران کرد و گفت خشمناک بما شد که مرا افزون از شما بسبب نسبت کرد

طلب
 کردن علم از بن
 عمر بن خطاب
 مورد از امیرالمؤمنین
 علیه السلام

طالب که در آن زمان بن عمر بن خطاب و چند کس دیگر عطای خود را از امیرالمؤمنین در سال سی و هشتم هجری

بعد از واقعه صفین چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام مراجعت بفرموده بن عمر بن خطاب سعد بن ابی وقاص و غیرترین
 شعبه و جاحقی که از غزوه جمل و جنگ صفین تلف کرده حاضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد و عرض کرد که در آن مسافرتی که از بیت
 المال در وجه ما مقرر بود ما را عطا فرماید علی علیه السلام فرمود چه قدر شمارا که در بنای جمل و غیره دیدیم و ما من کون ندوید
 کفایت ایشان را از اقامت با داشت چند ستم خون او حکم شد و شریعت بر ستمه شد با علوم است گیت پرچم
 احد و این در دو بر خلاف سنت و شریعت فرادان کار کرد و لکن شما او را زبیت فرمودید و از اینه رفت و تائب گشت
 از پس آن بسزای او در شدید و او را بصغر وجهی کشید اکنون امیرالمؤمنین با قربت و قرابت ترا بارشول خدای میدنیم و فدا
 تو و سابقت هجرت تو اعتراف داریم لکن نمیدانیم در قتل عثمان صابا فرمودید یا خفا کردید امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود آیا نمیدانید که
 خدا بنده شمارا مورد داشت تا از امر معروف و نهی از منکر بوشستن در می کشید آیا خداوند در قرآن مجید نیاورد و *و ان ظالمنا*
من المؤمنین انفسنا و افاضنا فاصیلنا و انفسنا فان بعت احدنهم اعلی الاخری قاتلوا الی بیحی نفعی الی امر الله
 میفرمود آرد و وظایفه از مؤمنین نیم از در مخالفت و مبارزت بیرون شوند در میان ایشان کار بصاحت کینه و اگر کفایفه بر بی تنها
 پیغمبر اینه و نصیحت پذیرند با ایشان زرم زبند و بازبان شمشیر ما بیخ کوشید تا کابهی که امر و نهی خدای را کردن نهند و طریقی طاقت
 گیرند سعد بن ابی وقاص گفت یا علی من چه دارم که چگونه زرم دهم و مومنرا از کار چگونه بشناسم الا لکنه مرا شمشیری دبی که مومنرا
 از کار باز داند چه من بیم دارم که موزی بکشم و قتل او واجب کند که کینه من تا بر تو رخ افتد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر شما چند
 نقیه باشید و سخن از در صدق همی گنید مگر با عثمان بیعت نکردید و با امامت و خلافت او را سلام ندادید از این سرورین
 که عثمان با نیک و نیکو کار بود و اگر نه فاسق و بد کردار اگر نیکو کار بود شما ظلم کردید که او را بکشد استید و دست باز داشتید تا به ان
 ذلت مقبول گشت چه را امام خود را نصرت نکردید و با دشمنان او قتال ندوید و اگر فاسق و بد کردار بودیم ظلم کردید زیرا که اعانت
 نکردید و امر معروف و نهی از منکر و همچنان ظلم کردید کابهی که با ما کج ندوید و در میان ما و دشمنان استیاده نشدید و زرم فرمود
 و از حکم خدای کردن بر اقیه چه فرمود *قاتلوا الی بیحی نفعی الی امر الله* شمارا چگونه از بیت المال سلیم عطا می توانم داد
 و بهره رسانید بر خیزید و براه خود روید کشف با که از احادیث سابقین اخبار متواتره موافق صحیحین و غیر ذلک است قبل سنت و عادت
 روایت علمای شیعی از آفتاب روشن است که در میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ابو بکر و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان همواره
 کار بر یک صفت و مبارات میرفته و بعد از شول خدای نیک آشکار شد خاصه در حق عثمان که هیچ وجه نتوانست در شیب

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

آن احتجاج که علی علیه السلام با سعد بن ابی وقاص فرمود افزون از دو برابر امیرالمؤمنین و در میان مردم وقتی ریختن خون عثمان حرام باشد
 و بر سعد و قاص واجب افتد که او را نصرت کنند و با دشمنان او رزم زنند و قتال در برابر امیرالمؤمنین که زناوت از سعد و امثال او زیاد
 دارد و با نیرو و قوتی دیگر است نصرت عثمان فرض تر میاید چگونه شد که او را دست باز داشت تا مقول گشت و از پس او نیز دیکت
 علی علیه السلام هیچکس فاضله از کشتن کان عثمان نبود مانند اشتر حنی محمد بن ابی بکر و دیگر کسان از قتل عثمان و علی علیه السلام آنرا
 که چون عمر بن الخطاب ابگشده و پسرش عبید الله هرگز از ابگشت چنانکه شرح رفت قبل عبید الله را بخون هرگز از عمر و ابی بکر
 و چون ام خلافت بر عثمان فرود آمد او را فرمود عبید الله را بکش عثمان گفت می پدرش را کشتند امروز من سپهر را خواهم کشت علی
 السلام با عبید الله فرمود هر روز که دست یابم ترا بخون هرگز از خصاص کم از اینجا بود که چون مردم با علی علیه السلام بیعت کردند
 عبید الله تبر دیکت مویه که ریخت کسی که در خون تو ای هرگز از چندین بجز باشد که عثمان را خطیبی استی چگونه او را نصرت کردی و
 کشتگان او را قصاص فرمودی که خوشتر از بکش از بیم و گویم قصاص ممکن نبود چرا این کشتن کار از چندین محرم و محرم
 بدشتی از اینجا رخصت میگوید که علی علیه السلام چنان عثمان را مباح میداشت و اینکه در آن روز کار طعن و جفا مشکل بود و سببش
 مردم میکشت با اینهمه از کلمات آنحضرت تبلیغ و تفسیر روشت که ایشان را ظالم و فاسق میزد و عاصب حق خویش میداشت و هم
 از این جمله ظاهر میشود که خون عثمان ابرام میداند **لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ كَتَبْنَا فِي الْكِتَابِ تَمَامًا عَلَى الَّذِي
 مَنْ نَصْرَهُ لَا يَشْتَرِطُ أَنْ يَغُولَ خَذَلَهُ مَنْ آتَاخِرْتُمْ بِهِ وَمَنْ خَذَلَهُ لَا يَشْتَرِطُ أَنْ يَغُولَ نَصْرَهُ مَنْ هُوَ
 خَيْرٌ مِنْهُ وَأَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرُهُ اسْتَأْذَنَ فَمَا نَاءَ الْأَمْرُ وَخَيْرُهُمْ فَاسَأَلْتُمُ الْجَمْعَ وَهُوَ خَيْرٌ وَأَمْرٌ فِي الْمَشَاوَرَةِ
 الْجَمَاعَةِ** چون مویه و جماعتی از اهل شام و کروهی از شیبیان عثمان نسبت قتل عثمان را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام میدادند یعنی
 آنحضرت را امر و بعضی قائل میخوانند و کروهی از جمله خاندین علی علیه السلام امیرالمؤمنین میفرمایند اگر من فرمودم که عثمان را بکشند طبعان حرف
 قائل عثمان خواهم بود و اگر مردم را از قتل او منی فرمودم عثمان را نصرت کرده خواهم بود و برای این نیست که آنحضرت کرد عثمان را
 نتواند بگوید که من بهتر از آن کسم که او را فرود گذاشت و دست باز داشت و آنحضرت که او را دست و شمشیر فرود گذاشته نیم تواند بگوید که
 بهتر است از من آنکس که او را نصرت کرد و خلاصه این سخن آنست که آنکه عثمان را دست باز داشته تا مقول گشت فضیلتش از بزرگان است
 که عثمان را باری کردند چه باری کشتگان او جماعتی فاسق از بی ابر چون مردان حکم و از دیگر مردم امثال او بود و خاندین او که او را فرود
 گذاشته اند از کار اصحاب رسول خدای بودند آنجا میفرمایند که عثمان را از برای شما مکشوف میدارم همانا هشیار کرد و آنرا چند را بر نصرت
 و استبداد و زید و بهر بسیار کرد و شما شکیب کردید و این تا شکیبانی تا زیبا بود و هر خدا را حکلی است واقع و ثابت در حق عثمان و
 اختیارش او در حق شما و عجلت شما این ابی محمد میگوید از این کلمات چنان منوم میماند که خون عثمان در نزد امیرالمؤمنین از سر سباه
 بود که نامی در آن وقت و نه نمیشد نگاه در اصلاح این کلمات میگوید که منی بر سر عثمان باید نظام مقتضی است بلکه گاهی دلیل واجب کرد و او
 لازم میاید بر انسان که اصحاب رسول خدا را نکند مردم شیبی که مویه و اهل شام خون عثمان را از علی علیه السلام میچسبند و این
 حضرت از خون او بر است بیعت منی زمان تعیین بود و اینکه سخن را که در حق عثمان تصحیح بفرماید کس اصلاح آنرا تا اول بر دیکله این کوزه کلمات
 در حق عثمان بوجوب قتل او دلیل میاید که هم از این کلمات که گاهی تبلیغ در مانی تصحیح فرمود است تمام تقصیر میشود چنانی و قتل او میفرماید
**مَنْ قَتَلَ عَمْرًا مِنْكُمْ بِغَيْرِ سَبَبٍ كَانَ عَتَمَةً عَلَى قَلْبِهِ أَنتَ عَمِيءٌ مُنْجَسٌ لَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ لَوْ لَمْ يَلِدْ لَمْ يَلِدْ أَهْلُهُ ذَرْبًا
 كَثِيرًا** که آنخطیبی قتل او را رضی فرمودم و قتل او هم بر انصیب خایر و در جای دیگر میفرماید **اللَّهُ فَتَلَهُ وَآتَاكُمْهُ** یعنی خدا او را کشت

جلد سیم از کتاب دینیم ناسخ التواریخ و وقایع اقبالیم سببه

۲۰۲ با بعد بودم و در جای میفرماید ما فلتک عثمان و لا تألفک فی قلبه من عثمان انکمتم و رضانه ادم و در جای میفرماید کننت و جلا من
 المنین و ذذ لنا ذوا و صد ذنا ذاصد ذنا من یکی از مسلمانانم با ایشان در میآیم و با ایشان بیرون میوم مردم
 عاقل از این سخنان و دیگر اخبار و احادیث است که حال علی با عثمان چون بوده است و این ابی احمده در منی میگوید که فرمود قاسم
 انجمنع بسکویه مقصود امیرالمؤمنین است که نباید در قتل او تمجیل کند بلکه باید او را از خلافت خلع کند و در حسن بن ارنه این نیز گفته است
 چنانکه سبزی عثمان در رشتن کفشه که سلامت جوی خویش از خلافت خلع کن گفت نکتم تقبل رضاداد و بخلع رضی نشد

شرح حال عقیل بن ابیطالب و ذکر حسدیده و محامه و مقالات او با منوه

توضیح
عقیل بن
طالب

ابوطالب رضی الله عنه چهار پسر داشت نخستین طالب و دوم عقیل سید کبر خنجر خنجر علی علیه السلام و ایشان ترمیمی که رقم شد بر کتف
 دیگری سنین عمرده سال افزون بود و ابوطالب عقیل را فردان دست میداشت چنانکه در سال چهارم رسول خدا صی عی
 المطالب خواستند بعضی از او را ابوطالب را سبزی خویش بر فرمود عقیل را با من گذارید چنانکه شرح این قصه در جلد دوم از کتاب اول مرقا
 شد و از اینجا است که رسول خدا صی فرمود یا ابیطالب انی ایتک جنتی و جنتی و جنتی و جنتی انکم من جنت عتی اهل
 چه کنت عقیل ابو زبیر بود فرمود ای ابو زبیر من ترا دوست دارم و کوند دوستی یکی برای خویشاوندی تو با من و دیگر از برادرانم من ابوطالب
 تو را فردان دست میداشت و ما قصه عقیل و بعضی حالات در او در کتاب رسول خدا صی علیه السلام رقم کردیم هنگام خلافت امیر
 المؤمنین با فرزند آن حاضر حضرت شد و خویشین را عرض داد امیر المؤمنین او را از سفر کردن و زرم نزن مخفود است چه عقیل در او اواخر عمر ما بنا
 گشت سنین عمر او را این ابی احمده فرمود و شش سال است و وفات او در سال نهم هجری نوشته این یک مرتبه است شو چه
 عقیل مقصدی بن ابی احمده در جمیع مواضع سی سال از امیر المؤمنین علیه السلام بسن بزرگتر بود و امیر المؤمنین در سال حمله که شید شد
 و سه سال داشت و عقیل نود و سه ساله بود پس در سال نهم هجری که عقیل و داع جلدن گفت یکصد و سه سال داشت و هیچکس در محاوره و
 مناظره سرعت جواب سورت خطاب عقیل را نداشت و در علم سبب ایام عربت جدید و فریضه بود و از این و بی شرافت قابل و
 زعمای طوائف با اول بد داشتند و از ملاقات و مقالات آن حضرت خاطمه بودند چه رسد او می معایب انساب احسان بمان
 مشرف مطلع بود و در میان عرب چاکر کس در علم نسبت نامبردار بود و نخستین عقیل و دیگر محرم بن نوفل الزهیری البهم بن خنیفه الکرد و جوی
 بن عبد القری العامری عقیل را پاره حصیری بود که در مسجد رسول خدا صی میخترد می نشست و مردم عرب بر او انجمن میشدند و اعظم
 نسب پرش میگردند سبزی عقیل در بدینه بود وقتی از آنجا بکه سفر کرد و از آنجا بدینه مراجعت کرد تا در سفر کردن عقیل
 نزدیک موایلی سیر خلافت کرده اند که روی بر آنند که در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام از تنگی عیش و شحی معاش طریق شام گرفت
 چنانکه مجاری جلد قرن میگوید عقیل بگوید با او از امیر المؤمنین عطانی درست میداشت که آن حضرت عطانی که در وجه او مقرر بود
 تسلیم داد گفت من از بیت المال چیزی بیادستم و در مسجد پس نصلوه جمیع عرض کرد چه فرمائی در حق کسی بر خلاف آنچه عادت زود فرود
 مردی بد کرد و راست عرض کرد تو مرا بدین بگردان فرمان دادی من پذیرای فرمانم کنایت از آنکه مرا بمقدار معاش احسان فرمودی تا چار
 آنکست موایلی کنتم این کعبت و از مسجد سیرون شد و طریق شام گرفت و چون بجهت درآمد او را صد هزار درهم عطا داد و گفت یا ابی زبیر
 از برای تو بهترم یا برادرت علی گفت علی خویش را و ایا پانید و در غرضش نگران شد و تو مرا و ایا پانیدی و در غرضش نگران شد یعنی علی پان
 خویش را بر من نغزوت و مرا از آنچه باید بزیادت نداده و تو در طلب دنیا نگران بن شد و مرا رعایت کردی و چون کعبت موایلی عقیل
 شمایی باشم و الین العریه می پسندم قال نعم ان فینا الکتبا من غیر ضعیف و غیر از این غیر ضعیف و غیر از این گفتیم یا ابی زبیر عذرتی

جلد سیم از کتاب دو نیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعه

و تکرار آوردن کوشش فراوانی در کلمات او را اصفای نمودم چند کلماتی که در این خوش بر آمد و بجز و ختم و حیات
 هوای او کردم این وقت پاره آهنگی را در آتشش بگردانیدم که کوه آتش گرفت پس آنرا با جسم او نزدیک بردم تا بجزت گیرد
 عقل مانند شتری بخورناله سخت بر کشید چه نزدیک شد از اثر آن آهنگ تا فاقه عضوا و محرق کرد و کفیم اعیل را در بتو بگردانید
 از آهنگی که صاحب آن طبع و بازی تا فاقه باشد بدین سخن غیالی مرا با تشی که خداوند قهار از روزنه آستین لالت مسکنی نگاه
 بدی شش بن قیس میاید و میفرماید که از فتنه عقلی بجز آنست که شبی مرابغائی آنگه از حلوایه آورده من از چنان شمن داشتم که کوشی
 آنرا بطاب دمان را در قیامی عین کرده اند گفته ام این است آویز سنلی است یا نگوئی اگر نه صدق است یا بجز بر اهل بیت محمد است
 گفته از این جمله است بلکه بریه است بجز آنست آورده ام و آلوده مسخ سنلی غنیت کفتم مادر بتو بگردانید یا مصر و عیاد یوزده و اکثر
 نه بیان همی گوئی اگر آنچه زیر آسمانست با من بچلا شود که در حق موری جفا کنیم پوست شمیری زور بیایم اینکار نخواهم کرد چه دنیای شما
 در نزد من خوار تر از برکی است که غنی بر مان بر گیرد و نیست علی و نعمتی که فانی باشد و لذتی که باقی نماند بخداوند پناهنده ام از خجالت
 و قبح ذلت و از دستمانت میجویم و یاری میجویم همانا آنزهای خرمارا اشعش بن قیس طبعی بناد و سرشرا پوشیده بجزرتی
 المؤمنین علی السلام فرستاد چون نفاق او در آنحضرت کشف و دیده او آلوده بجد نفسی و منشوش بسنلی بود پذیرفته نشد و اگر نه امیر المؤمنین
 السلام دیده پذیرفتی اکنون باز کردیم بقضه عقل او و بعد از امیر المؤمنین سفر شام کرد و در او را موعوبه گفت یا یازید هیچ حاجتی در دنیا
 ما ادا کنیم گفت کتیری بر من عرض داده اند که من دوست میدارم او را بگیرم و از چهل هزار درهم کم نمیدهند موعوبه گفت یا یازید کتیری چندان
 که از بچاچه کنی جا بر بگیرد بچاه در هم تو مردی تا بیانی زشت و زیاده تر تو کین است گفت چنانست میخوانم ترا ده و این با
 تا از فرزند می برود من دارم که هر گاه تو بروی خشم گیری سر ترا تیغ بر گیرم و موعوبه بخندید و گفت من را چه درم و بهای جا برید را بداد و عقل ما او
 مضاجعت فرمود مسلم از وی متولد شد چون عقل او در جهان گفت و مسلم دوازده ساله گشت کرد و موعوبه گفت مراد من از بیستی
 که صد هزار درهم بیاورد و از تو بیخوشم چه بهای آنرا واجب است موعوبه بهاباد و فرمان کرد تا آنرا غیر او در بند ضبط کردند چون مسلم
 علیه السلام این بدانت بسوی موعوبه بسکونه مکتوب کرد اما بعد قَدْ كُنْتَ لِعَدُوِّنَا لَعْنَةً يَا لَعْنَةُ الْعَرَبِ لَعْنَةُ الْعَرَبِ لَعْنَةُ الْعَرَبِ لَعْنَةُ الْعَرَبِ
 مِنْهُ أَرْضًا لَا يَمْلِكُهَا إِلَّا قَلِيضٌ مِنَ الْعَلَامِ مَا دَفَعْنَا إِلَيْهِ وَأَدَدْنَا لَهَا أَرْضًا نَفْسِي كُودِي أَرْضِي مَا شَمُّ رُفْعِي
 و زنی از وی بخردی که مالک نبود آنچه وادی باز گیر و زمین را باز کرد از موعوبه مسلم را طلب نمود و مکتوب امام حسین علیه السلام را برد
 قرانت کرد و گفت صد هزار درهم که در بها بگرمی باز ده چه چیز را که مالک نبوده بفرستی فقال مسلم يا اعداؤن ان اخرجوا
 يا ائتشفوا فلا گفت اینها با یازید هم آلا آنکه با تیغ کردند بزم موعوبه بیست افاد و از غلبه خنده زمین را با عقب پای میرزا نگاهت
 ای پسر سوگند با خدا ای نرود که مادر ترا میخردم بدت از این سخن مرا خبر داد و آنگاه در جواب امام حسین علیه السلام زشتیانی خلدت
 فَلْيَنْتَكِبْ أَتَادِقْ وَ سَوَّخْتُ مَيْلًا مَا أَشَدُّ أَيْنِي زَيْنًا بِأَشَارِكُ رُودِمْ وَأَنْ يَبَاكَ بِسَلْمِ دَاوَمِ دَسْتِ يَزِيدِ أَشْتَمِ وَ بَارِكُ كَرِيمِ
 امام حسین علیه السلام فرمود آیتیم یا اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَتَيْتُكَ بِأَنْفِي وَأَكْرَمُ مَا كَسَفْتُ بِأَكْرَمِ نَفْسِي بَرِيحَتِي كَيْدِي وَ أَلْبَسْتُكَ بِرِيحَتِي
 المؤمنین علی السلام بشام رفت و آن تیرگرا گرفته حامل مسلم شود واجب میکند که روز شهادت مسلم که در فترت چه ساله باشد حال آنکه
 میرزای مسلم پانزده و شانزده ساله بود و در کربلا امام حسین علیه السلام شهید شدند آنگاه گویم عقلی مدعا و ایل امیر عثمان صفر شام
 سفر شام کرد و بعضی قصصی دیگر که از عقلی با موعوبه حدیث کنند بعد از وفات امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده هم بر سر آن عقلی
 کرد و موعوبه گفت یا یازید مرا از قصه دیده نگاه خبره عقلی بگفت گفت سخن حدیثی از حسین علیه السلام گویم برین هر حدیده محامه ام

کتاب
 امام حسین علیه السلام
 مبعوثه

کتاب خوارج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۴۷۰ کبر و زعمانی بر حسین وارد شد و در می داد تا بر مشند نان بخردند و بیاوردند از بهر ادم چیزی حاضر نبود الا آنکه چند مشک عمل کرد
 بمن محل داده بودند در بیت المال حاضر بود قبر را بفرمود تا از آن عمل مقداری بزدیکت همان آورد چون امیرالمؤمنین علیه السلام آن
 مشکها را طلب فرمود تا قسمت فرماید با قنبر گفت مگر از این مشک چیزی بر کوفتی عرض کرد در طلی برداشتم و قصه را بعرض رسانید
 امیرالمؤمنین در عقبش و با دره بنزدیک حسین شتافت تا او را آسبند نزد حسین عرض کرد بجز عی جعفر چه آنحضرت را هر گاه که بجز جعفر نماند
 دادند ساکت شدی آنگاه فرمود تو را چاقو داد که از این عمل ما خودداری عرض کرد مرا نیز در این عمل قسمتی و بهره ایست حق نیست
 خویش را بر کفر قسم آنچه قسمت شود با زدم قال فذاک أبوک وان کان لک فیہ حق فلیس لک ان ینفع بحتک بکل
 ان ینفع المسکون مخلوقنا امانا لولا انی رأیت رسول الله یقتل شفقتک لا یقتلک خیر یا فرمودید رفتی
 شود اگر چه ترا در این عمل قسمی است لکن روانیست قبل از آنکه مسلمانان قسمت خویش را خود دارند و حق خود بدست کنی اگر نمانی بود که بر
 خدایم که بر دمان تو بوسه دهد و در دناک میساختم پس قبر را در می داد تا برفت و عسلی نیکو تر بخرد و بیاورد و علی با برود دست
 مشک را بداشت تا عسلی را ریخت پس سر مشک را می بست و می گریست و می گفت اللهم اغفر لی منی فانک تعلم ما یجوب
 این قصه شنید گفت ذکر من لا یلک فضل و یم الله ابا حسن فاعلمت منی من کان قبله و اعجز من یلینا
 گفت کسیر اما کردی که بچکرا کجا فضل او تواند کرد خداوند ابو حسن را رحمت کند که پیشی گرفت از هر کس قبل از وی بدینا آمده و عالم
 کرد هر کس از پس او بجهان آید و دیگر باره از صومعه مهاجر پرسش فرمود عقیل قصه آنحضرت سال و کرسنی اطفال خود را بشرح کرد که چون
 ابرام و الحاح در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از قد بر بردم با آنقدر ندیدم که عسای مرا یکشده فرمود بکسوی شو چون بخار شد
 انما قدومک فرمود اینک در زردت من از غایت شرمه گمان کردم که صره از دریم و دینار است دست فرار بردم و آن برین
 فرارتم فلما اقبلت علیها تبذرها و خوت کما یخون النور تحت بد جازیه چون بگرفتم بفریدم و فریاد بر آوردم چون کاو که
 زینت یک شبه باب فریاد بر آوردم پس فرمود ما در بر تو بر این پایه آهنی است که از آتش دنیا نمانده شده چگونه میشود حال من و تو را
 فرود در سلسل جنیم شوم و این آیات قرأت فرموده اذ الاعلال فی اغنیانهم و السلاسل لیخون فی اللبیم ثم فی النار
 لیخون کما فرمودای عقیل از حق تو در نزد من از آنچه خدای اجب داشته افزون نیست بارشوا بل خویش صومیه از این قصه شگفتی گرفت و گفت
 بینات بینات عقیمت النساء ان یلین بیه زمان جهان عقیم و ناز اینده شدند که مانند علی کسی را نبند

عازت بن عبد الرحمن بن هشتم بفرمان صومیه در اراضی جزیره در سال سی و هشتم هجری

عازت
عبد الرحمن بن جانب
صومیه جزیره

عبد الرحمن بن الاشم مردی از بزرگان شام بود و بشاعت و شهامت مکانی منع داشت و صومیه او را طلب کرد و سپاهیان
 جنگ در موافقت او روان داشت و گفت در اراضی جزیره از چپ راست تا ختن کن و آنمکه از زیر ستم ستور در سپاه بود و قصه
 از درجات نهب و غارت فرود که از او بر کس را از شعیبان علی ابوطالب و ابرکنی سر از تن بگیر عبد الرحمن گفت سمعنا و طاعت
 سر از فرمان امیر سرور بن حکم و غایت جد بزدل ابرم پس سبج راه کرد و با لشکر خویش طریق جزیره پیش داشت این وقت از
 جانب امیرالمؤمنین علیه السلام مردی که شبت نام داشت و آن اراضی فرما که از بود و در نصیبین نشین داشت و این شبت خضیع
 بن علی الکرافیت که با نصرتیا طریق مقاتلت میسر و چنانکه انشا الله در جافه مرقوم میشود با بجهت شبت باشد مرد لشکری و
 نصیبین جایی داشت چون شنید که عبد الرحمن غارت جزیره را نصیم غرم داده سرعی بجایان کس از نماند که شبت او را که فرستاد
 که اینک عبد الرحمن با لشکری ساخته بانک قتل و غارت این بلاد در میرسد نیک بر جدر باش و جدود و شوز این اراضی را مصبوطن

کبیل بن

جلد سیم از کتاب وقیم ناسخ التواریخ ووقایع اقالیم سبعة

۴۷۶ کیس از جانب امیرالمؤمنین حکومت بیت داشت چون این خبر شنید در پاسخ شش شرحی تم کرد که من پشت درومی اینکار را نیک نگینم
و چنان صواب شمردم که با حیث غیش نزدیک تو آیم و با تو پیوسته شوم این مکتوب را بسوی تو فرستادم و خوشتر بر اثر نامه در برسم
پس نامه روان کرد و خود با چهار صد مرد جنگی بر پشت و همان زمان بنصیبین آمد و با شش مرد و بهم ساخته جنگ عبدالرحمن شدند و باعث
و محلت تمام بر سر راه عبدالرحمن آمدند و از دو جانب لشکر بر پشت و جنگ پیوست کشت بسیار کس مطرح و قتل فدا کیس و شش جلد
متوازر کردند و لشکر شام را در هم شکستند و بهریت کردند و از قهای نبره میان فراوان تاختند و بی مرد و مرکب کجاکان از ائمه عبدالرحمن که با
که سلامت بختند بنا خوشتر و جوی طریق شام گرفت کیس کبیرا که عبدالرحمن بعضی از محال جزیره را فدا کرد و با قرصیا تا ختن کرد و پس از شش
و حدت فرو نگذاشت اینوقت با مردم خود گفت که یسوا ب است که باز بده بهت شویم چه فتحی کرده ایم و دشمنان وضع داده ایم مبادا
از شام سپاهی با تاز و دو کلاه دیگر کرده شود از آنجا بهت مراجعت کرد و شش با بنصیبین شد چون بنجر با امیرالمؤمنین علیه السلام
از کیس پسندیده داشت که مرکز خالی کند و بیرون شود و این شعر بر صنف کیس بود پس بنیکو ها و مکتوب کرد **أَنَا بَعْدُ فَارْت**
تَضِيْعُ الْمَرْوَاتِي وَ تَكْلِفَةُ مَا كَفَى لِحْرًا خَاضِرًا وَ دَائِي مُتَبَرِّدًا إِنَّ تَعَاظِيكَ الْفَارَةَ عَلَى أَهْلِ قَرْصِيَا وَ تَطِيْبِكَ
مَسَائِلِكَ الَّتِي قَلْبًا لَيْسَ لَهَا مِنْ عَمَلِهَا وَلَا يَجُودُ الْجَيْشُ عَنْهَا الرَّأْيُ تَهْلِكُ فَعَدَّ حَيْرَتِ حَيْرَاتِهَا إِذَا دَا الْفَارَةَ مِنْ
أَعْدَائِكَ عَلَى أَوْلِيَاءِكَ عَزَّ شَدِيدًا لِنَكِيكَ لَا مَهْيَبًا لِحَايِكَ لَا سَازِجَةً لِقَضَاكَ وَلَا كَاسِيرًا لِيَذُو شَوْكَكَ وَلَا مَعْنِي عَنِ أَهْلِ
مِصْرِهِ وَلَا خَيْرٍ عَنِ أَعْيُنِهِ خَلَاصَهُ مَخْرَجًا بِسِي خَمِينٍ مَيَّادِي مِصْرًا بِتَضْيِيعِ وَالِي مِرْوَالِيَتِ خُودِ رَا كَا هِيَ سَتَا كَمَا مِرْرَا كَا سَهْلَتُ رُجُوِي تَدَارِكُ
تَوَاذِرُكَ وَ أَرْضُفُ جُودِ فَسَادِ رَا مِي خُوشِيْنِ اِبْصَعِبُ رَا مِي كُنْهَ هَمَانَا مِ ابْنِ نَاصِرٍ وَ رَزْمِ سَاخِرِجِ بَا اِبْلِ قَرْصِيَا وَ خَالِي كُنْ هَمْنِ مَرْكَا
كُدْرَتِكَ اِرْتِ حَمَايَتِ سِتِ نَيْسِتِ كَمَا رَا مِي آسَقْتَهُ وَ ضَمِيرًا كُنْهَ هَمَانَا تَوْ قَطْرَهُ شَدِي وَ جَسْرِي كَشِي تَابِي شَابَهَ خُوفِ وَ خَشِيْتِ بَرُو
عُبُورِهِ مَهْمَهَ وَ دُشْمَانِ تُو رُو سْتَانِ تُو جِرِهَ شُوْنَدُ تُو خَانِ لَيْلِ ضَعِيْفِ تَابِي كُنْ جَيْشِ دُشْمَانِي سَكْتِ وَ زَنَ كُنْ مَمْلَكِ تُو رَا مِي سِتِ
اِمْرُ خُوشِيْرَا زُو خُوشِيْرَا ضِي تُو رَا مِي دَا شَتِ بِالْجَلْدِ اِمْنِ نَا مَهْ كَيْسِ مِ سِتَا وَ دِهِمِ بَدِ نِي كُوْنَهَ بِي جَانِبِ شَبْتِ مَكْتُوْبِي كَرَا اِنَا كَيْسِ رَا وَ خُشَرِ
اِمِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيِّهِ السَّلَامِ قَرِيْبِي كَجَالِ بَرُو كَيْسِ بِنِ زِيَادِ بِنِ سَيْلِ بِنِ هَيْسَمِ بِنِ سَعْدِ بِنِ لَكْتِ بِنِ كَا رَشِ بِنِ صِهْبَانِ بِنِ سَعْدِ بِنِ كَلْبِ تَخَفِ
بِنِ عَمْرُو بِنِ عَلِيِّ بِنِ خَالِدِ بِنِ مَالِكِ بِنِ اُدُو وَ اُو رَا خُوَاصِ شَيْخِي عَلِيٍّ وَ صَا جِبِ سِرَارِ بُو جَا جِ بِنِ بُو سَيْفِ ثَقَفِي اُو رَا شَيْخِي سَاخْتِ خَانِ كُوْنَهَ هَمَانَا
دَر جَا مِي خُودِ شَرِيْحِ سِيرُو اَكُوْنِ بَا سِرْخِنِ سِيرُو مِي دِي كَرَا بُو مَوِيَهَ حَارَشِ تُو خُوِي رَا بُو خَا نَدُو نِهَرِ اَسْوَارِ اَز فَرَسَانِ مَرْبِ بِنِ فَرَسَانِ اُو كَرُو دُو فَرَسُو جِنْدِ
كُدْرَتِ بَارُوِي اُو سِتِ اَرَا ضِي جِرِيْرَهَ اَز قَلِ وَ فَا رَتِ سِتِ بَا زَكِيْرَهَ حَارَشِ اُو بَرَكْرَفْتِ وَ بَعْدُ عَمَلِ وَ شَابِ مِي مِي فَتَا دُو رَا جِي بِنِ
جَا عَمَلِي اُو سَيْدِي نِي قَلْبِ رَا كُدْرَتِ اِمْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ سِتِ اَطَاعَتِ وَ فَرَا مَنُو رَا مِي دَا شَتُو دِي اَر كَرُو دُو رَا شِيَانِ تَر كَا زِي اُو كُنْهَ وَ اَرَا حَمَالِ
اَشْقَالِ اَشِيَانِ اَسْجَدِ بَدِ سِتِ كَرُو خُصْبُو سَا خْتِ هَشْتِ تِنِ اَسِيْر كَرَفْتِ مِ طَرِيْقِ مِرَا جِعَتِ رَا تَقَرِيْبِ وَ تَجَمِيْلِ مِشِيْنِ اُو سِتِ مَرُوِي اَز صِنَا رِي
اِبْلِ جِرِيْرَهَ كُدْرَتِ اُو رَا عَجَبِ بِنِ عَلِيٍّ مِيَا مِي دِي بَدِ كَيْفِ كَرُو اَر حَارَشِ كَرُو مِي اِنِ سِتِ كَرُو هِي اَز مَرُو مِ نِي تَعَلِبِ رَا بَرُو خُو دَر كَرُو اُو رُو دُو طَرِيْقِ قَضْرِي جِنْدِ كَرُو
وَ اَبِ فَرَا رَا جِرِهَ كَرُو دُو سِيْمَا رُو دِي وَ قَرِيْرَهَ اَز اَعْمَالِ شَامِ رَا بَرِيْرِي دَر سِرْدِ وَ غَنِيْمَتِ فَرَا وَا نِ سِتِ كَرُو دُو جَانِبِ جِرِيْرَهَ اُو سِتِ اُو رَا مِي دُو رَا مِي دُو رَا مِي دُو رَا

کتاب
علی علیه السلام
چین
تاریخ احوال امیرالمؤمنین علیه السلام
جلد سیم از کتاب وقیم ناسخ التواریخ ووقایع اقالیم سبعة
فارسین
حارث ابراهیم
جزیره

سید بن طاووس
تاریخ احوال امیرالمؤمنین علیه السلام
جلد سیم از کتاب وقیم ناسخ التواریخ ووقایع اقالیم سبعة
سید بن طاووس

بِأَخِي فَذَا عَرَفْتُ كَمَا نَفَسْتُ
أَلَا أَلْبِغُ مَعُوْبَةً بِنِ صَحْبِيْرِ
موی از آن پس جماعتی را پوشیده بگردانیدم و آنرا از فرموده تا آنکه آنک طوبی مردم که را از علی علیه السلام کرد و آنند و در اول شبها
با موی گینند و کثرت از آنکه علی علیه السلام عثمان را کشت و اگر نه او را دست باز داشت بکشد و با چنین ستم که در حق خلیفه مظلوم
داشته و کشتگان عثمان را در جوارش طایفی اوده خلاف و امامت مسلمانان را از او نیست بلکه این شریفی بالای موی ز پامیاید که موی

کتاب خواجه از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۷۷
 عثمان بن عفان جوید جو ایس و عبید بن جریون امیرالمؤمنین علیه السلام اینمندی را بدستند و حضرت امیرالمؤمنین کتب کردند اینوقت قثم بن عباس بن
 عبدالمطلب حکومت مکه داشت چه آننگام که خلیفتی بر امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آمد خالد بن العاص بن هشام بن المغیره الحنفی
 از جانب عثمان فرما کند از کعبه بود علی علیه السلام او را از محل بازداشت و حکومت مکه را با ابو قحافه انصاری گذاشت بعد از قحافه
 ایامی چند در اینجور اندوخته قثم بن عباس را بایالت مکه مامور فرمود و او تا کابلی امیرالمؤمنین علیه السلام و داعی که گفت حکومت مکه داشت
 ذکر از ادب نبی باجیه و غلبه معقل بن قیس بر ایشان بکلم امیرالمؤمنین علیه السلام در سال پنجم هجری

معاذ
 معقل بن قیس
 متهم بنی تميم

چنان جوابینما بدکشت نسب بنی تاجیه را باز نمانیم آنجا بحدیث ایشان پردازیم چنانچه در جلد اول از کتابت لسان صحیح
 در ذیل قصه منظور فریش تم کردیم لوطی بن غالب چهار پسر بود اول کعب و دوم عامر سه دیگر سامه چهارم عوف و سار و عوف
 کینا در بود و ماد ایشان مایه دختر کعب بن العین بن حسر بود از قبیلده قضاعه و مادر عامر خنثیه دختر سیان بن محارب بن
 بود از قضاعه در میان سامه و برادرش عامر که جدا گانه مادر داشت کار بخصومت افتاد و هر روز از عتی ممتد و میشد کشتند چنانکه
 کار بر سامه سخت شده و دل بر جلا نهاد و آننگ عثمان دو احمی بخرین فرمود چون بسج راه بوزنشست و بخی طی مسافت نمود شتر او
 به بنجاه خاری فرود تا عطف عشب بچرخد ناگاه لفظه او را افعی گرفت و بگریه شتر جان بر او از پس آن ساق سامه را زخمی نمود و شتر او
 و در سگرات موت ایحکامات بکفت

لا ادری مثل سائیر بن لوطی
 یوم حلا و اجم قینلا لسانه
 برادرش کعب بدیشتر او را امر شده گفت

عین جودی لسانیر بن لوطی
 علقت ساقی مناصیر العلافه
 زب کایس قرفها ان لوطی
 حذر الموت لکن مفراقه

ضمیمه سامه زنی بود که با جنایم داشت چون شوهر را مرده یافت بخرین آمد و مرد را شوهر گرفت و از وی پسری آورد و در نام حارث
 خواند و زوی چند بگذشت که شوهرمانی تیر و داع زندگانی گفت و حارث که گناه در تربیت همی شد تا آنکی بیایید و بیرون شد
 اینوقت تاجیه طبع بست که مادر را با قریش سپست کند و فرزند سامه خواند پس حارث را برداشت و بخرین بکشد کعب بن لوطی
 اینک برادر زاده ات حارث بن سامه با مادرش تاجیه در میرسد کعب اشیا را بپذیرفت چه تاجیه را بشناخت و او را صادق سیندا
 این بود تا جماعتی از بخرین بکشد رفتند و حارث را دیدار کردند و او را بشناختند و پرسیدند و اظهار مهر و خجالت نمودند گفتند
 شما وی را چه میدانید گفتند چگونه او را نمیدانیم و حال آنکه پسر فلانم و از اهل ماست کعب چون این بداشت حارث را با مادرش تاجیه زنی
 خویش اخراج فرمود لاجرم ایشان یکبار به روانه بخرین شدند و در آنجا اقامت جستند و حارث فرزند آن کرد و اولاد و جهادا
 فراوان شد چون نسب ایشان را با قریش معلوم داشتند آنجا قمر منسوب با بد داشتند و بنی تاجیه خواندند و تاجیه دختر حرم بن
 بن علاف است نام او لیل بود دیگر در با شوهر خود سامه در بیابانی قطع مسافت میکرد و سخت تشنه شد از سامه آب خواست و
 سراج با او میخورد و میگفت اینک آب است تا دل قوی کرده طی مسافت نمود تا کابلی بکشد سبیل کشت و از رحمت عطفش
 پس تاجیه بایست لکن در جهمه و النسب بود ایست این کلی مسافر است که سامه بن لوطی دو فرزند آورد یکی غالب و در او تاجیه و فرزند
 دیگر شحرارث بود ماد او بنده دختر تمیم بن غالب است چون سامه این لوطی داع جهان گفت حارث تاجیه را بسخاقت گفت
 و نخل صفت در جاهلیت آن بود که زن پیدا بعد از وفات پدرش طرزی میکرد شد با بچه حارث بعد از پدر تاجیه را زنی گرفت و او فرزندی

جلد سیم از کتاب و ترمیم تاریخ و توابع اقالیم سیمه

۴۷۱ آورد و او را عبد البیت نام گذاشت همچنان سلمی دختر ترمیم بن شیبان بن محارب بن فرات بن یزید بن کعب کرد و از وی چهار پسر آورد نخستین

نوی دوم عبیده سه دیگر ربه چهارم سعد از اینجاست که زبیر بن بکابنی ناجیه را از طوایف قریش دانسته الا آنکه ایشان از قریش

عازب خواند از بهر آنکه از میان بنی سیده قریش دور افتادند و در بلاد بکرین نشینند و این روایت رسول خدا صلی الله علیه و آله است

نشود کما قال عقی بن عامر که بنی سیده میفرماید عم من سائر فرزندان و در از اینجا مکشوف میشود که بنی ناجیه از قریش نیستند و نسوین نام

مادرند ابو بکر و عمر بن الخطاب نیز اتفاقا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در شمار قریش حساب نکردند مگر عثمان بن عفان ایشان را

در شمار قریش گرفت و چون نوبت خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید همچنان ایشان را از شمار قریش اخراج فرمود و این سبب

گشت مرعدهات اجتماعت را با امیرالمؤمنین همواره با آنحضرت بر طریق مخالفت میفرمودند چنانکه در بصره بشرحی که در کتاب جمل

مروم اتفاقا چهار صد تن از ایشان در کنار شتر عایشه مقتول افتادند آنجا که امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت یافث و مردم بصره با آنها

حضرت بیعت کردند بنی ناجیه بیکسوی شدند و لشکر کاوی ساختند امیرالمؤمنین علیه السلام فوجیرا ما مورد است تا ایشان را با طاعت خواند

و اگر نه قتال در لشکر با این بزرگت ایشان شدند و کفشت حیت شمار که سرطاعت و بیعت بر ما قید و حال آنکه کس نماند که امیرالمؤمنین را

اجابت نکند ایشان سگروه شدند کروی کفشد با کیش نصاری بودیم و جزیت بزدمت نهادیم هم اکنون بر کیش نصاری ایم دادای

جزیت میگیریم رئیس لشکر امیرالمؤمنین فرمود بیکسوی شوید ایشان کناری گرفتند گروه دوم کفشد ما نصاری بودیم و اسلام آوردیم

و اکنون بدانراه رودیم که مسلمانان روزی اجتماعت نیز سلامت بگینند گروه سیم کفشد ما نصاری بودیم و مسلمانان گرفتیم مسلمانان

پسند خاطر ما نیفتاد و دیگر باره بدین نصاری رفتیم دادای جزیت میگیریم چنانکه نصاری میکنند قریش لشکر گفت حکم شما دیگر

کوز است شما تر شده اید و طریق ارتداد گرفته اید هم اکنون قتل شما واجب گشته است الا آنکه طریق توبت و انابت بسپارید

و از گروه پیشان شوید ایشان پذیرای این سخن نشدند و قبول توبت نفرمودند لاجرم لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام تیر و تیغ در شان

خاندان مردان اجتماعت را بگشتند و زمان و فرزند از اسیر گرفتند و حضرت امیرالمؤمنین در روز کنون بر سر سخن بودیم مردی از

قبیله بنی ناجیه که او را خربت بن راشد نام بود در صفین ملازمت کباب امیرالمؤمنین علی علیه السلام داشت چون واقعه صفین میان ایشان

و کار حکیمین نیابت شد با اتفاق سی تن از اصحاب خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و در پیش روی آنحضرت ایستاد فقال لا والله

لا اظنن امرک ولا اصلی خلقک و ابی غدا للمفارق انک گفت سوگند با خدای دیگر فرمان ترا اتمثال نکند و در قهای تو غماز

نکند ارم و فردا از تو طریق مخالفت سپارم امیرالمؤمنین فرمود در بر تو بگردید چه افتاد ترا که نقض عهد میکنی و در خدای حاصی شو

این گفت الا آنکه خویشتر از زبان میرنی مرا خبر ده تا از بهر چه بدین اندیشه ناصواب افتادی گفت از بهر آنکه تو از طریق حق

بخستی و بر کتاب اسی حاکم گاشتی و با جماعتی که از دینی وطنیان بیرون شدند در تقریر حکمین موافقت کردی لاجرم ما از خدمت تو

بیزایم و در نعمت اجتماعت استوار بر دو گروه برابر باطل میدانیم و از بهر دو گروه بیخونت میجویم فقال علی علیه السلام

و جئت ههنا لانی اذ اردتک و انا ظننک فی الشین و انا جئتک مؤذنا من الحق انا اعلم بهما منک فلعلک تعرف

ما انت الان عنه یوم و یوم جاهل فرمود ای بر تو ای خربت نزد من باش تا ترا آموزش کاری کنم و بر دقایت سنت نکران سازم

و حایق امور را مکشوف نمایم چه من از تو و ناما ترم باشد که و اما سو بچهار کجا میبویا کردی بر آنچه با بنیانی و جمل سرورزی خربت

گفت من فردا بگاه حاضر حضرت میوم تا چه فرمائی فقال علی علیه السلام اعد و لا یهویبک الشیطان و لا یفتضحک بک و انک

الشوه و لا یستحقنک الجهلاء الذین لا یعلمون فوالله ان اسر شدتی و استعجبتی و فیکتبت لاهلک

تقدیر
خربت بن راشد

یا ایها الذین آمنوا

کتاب خواجه از کتب امیر المومنین علی علیه السلام

در حله میفرماید ترا فرمودم که در دیرانی موسی فرود شوی تا فرمان من بر تو آید اگر چه اینستوم که از آنکه بختند مکشوف غبت که نیکت
 کجا دارند لکن من بسید که در ویسی از سواد کوفه عبود داده اند از و بنام ایشان تا متن کن چو بجماعت مرد مسلمی نماز که در آنرا
 سواد بخشید و گاهی که ایشان را با من بیجا نب من کسین نامی اگر سخرانی کند از خدای استعانت بجوی و با ایشان بزم مینماید چنان
 جماعت پشت با حق که در خون سلیله خاتون بختند و معبر سلیمان با این ساختند چون این کتب بیای در و بعد از آن ال شیمی پیش
 خواست و اورا سپرد تا بزیاد بن جفصه ساند عبد الله عرفه کرد با امیر المومنین که رخصت بر او مکتوب بر او زیاد بن جفصه رسانم خوشین برود
 با لغان تو قال کنم امیر المومنین علی السلام فرمود ای برادر زاده چنان کن سوگند با خدای امید میرود که تو در دفع استکار از آنجا
 و انصار من باشی عبد الله گفت قسم سجای که این سخن در نزد من از هزاران شتر سنج موسی محبوب تر است عبد الله جوانی بود دلاور
 تا و در زمان سلاح بر تنی است کرد و بر اسی تازی نژاد بر نشت و مشور امیر المومنین علیه السلام را بزیاد بن جفصه آورد و زیاد عبود
 نکریت سواری شاک التسلح دید که از بخت شیر ترسد و از حله تنگ نهر سه گفت ای برادر زاده دوست داشتم که در این سفر
 تو در موافقت من باشی عبد الله گفت من باین عقیده تیردیک و شتاقم و از امیر المومنین علیه السلام جو بستار شدم و اجازت
 با قدم زاید نیک شاد شد پس از دیر او موسی بیرون شدند و در حریت خبر گرفتند مکشوف اقاد که طریق این چنین است من تا زیاده بر
 و تعجیل و تعریب استاقت و حریت اورا در این بر یافتند و او در این روزی کوشی قامت فرمود تا مردان را سایشی بدست
 شود و خول علف چرکتند تا گاه حریت لشکر اگر کیت که غنان نماند میرسد فرمان او را مردم او بیای بستند و بر نشسته
 و صفی است که در زیم در زمان زیاد بن جفصه در سید و در برابر ایشان لشکر خویش را بر تده کرد و حریت بن باشد و میان برود
 نداد داد که ای کور و لایق جیا بگونه تا با خدا و کتا به ایند یا با ظالمان ستمکار زیاد بن جفصه گفت ای کوشهای شما از دیدن
 حق که رو کوشهای شما از صفای کلمه حق است با خدا و کتا به او ست سؤل خدایم با آن کسیم که خدا و کتا به خدا و رسول از همه
 جهان مختار است حریت گفت از هر چه بچاشد و چه اندیشه دارد زیاد بن جفصه گفت موافقت من در میان آن سخن با تو سخن که
 آنست که پیاده شویم و هر دو لشکر تیر سپاده شوند و از ما کتای کیرند با هم بشینیم و سخن که هست بگویم و بشینیم اگر آنکه کفر پسند تو افند
 رشد خویش آن دیدی پذیره خواهی کرد و اگر سخن کولی که سود خویش و خیار شامل باشد من از تو خواهیم پذیرفت سخن بر این نهادند و هر دو
 لشکر پیاده شدند و اسبهارا هلونند آوردند و مرد با هر چند تن با هم حلقه زدند و با کل و شمشیر چستند زیاد در مردم خود نکرستند
 انوم شافزندان حربی پروردگان از ضربید چر چندین متفرق شده اید و جای جای و پنج فراموش شده اید اگر ایضا است بر شما
 تا متن کینند کین از شما زنده نگذارند بر خیزد و غنان اسبها بست کیند و چنان باشد که بخوابید قال او من دستم که کل
 انخطاب در میان او اینستوم هر زبان شمشیر بخوابد و عدد شما با این جماعت افزون از پنج تن من کینست که شوارید تا من سخن
 با حریت بگویم اگر کار با مسالمت بر زمین نیاید ساخته محاصرت باشد در زمان بشینید و حلقه در و سپید لشکر را بدین گونه
 که در پس روی بجانب حریت آورد و فریاد زد که با حریت از لشکر بگریوی شو تا سخن خویش بگویم حریت با چهار کس از لشکر جدا شد و زیاده
 بن جفصه در موافقت عبد الله بن و ال سمن و کیر از لشکر این بفر دیکت او آمد و از دو سوی روی در روی نشستند و زیاد ابته سخن کرد
 و گفت ای حریت ترا چه افا که با امیر المومنین علی علیه السلام طریق مخالفت کنی و از ما مفارقت جسی حریت گفت من علیه السلام
 سلام ندیم و با ما است او کردن تخم چنان صواب تر دم که گناری کیرم و با آنان بجهت با شتم که کار بشوی خواهند کرد بعد از شوی
 مسلمانان امر خلافت بر هر که فرود آمد و مسلمانان با او بیعت کردند من نیز متابعت خواهم نمود زیاد بن جفصه گفت ای حریت آیا مردم حیر

مخالفت
 زیاد بن جفصه حریت

جلد سیم از کتاب دینیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

۳۰۲ المؤمنین علی را اختیار میکنند و حال آنکه او برادر رسول خدا و پسر عم رسول خدا و امام رسول خداست و فضیلت او معروف است
 اسلامش مکشوف است خزیت گفت سخن ما نیست که گفته زیاد گفت از آن فروخ را که مردی مسلم وصلی بود از پرچمی گفت
 من بخشم چند تن از اصحاب من در گذشته گفت ایشان را من دست خزیت گفت ترابین آرزو راه نیست یا در خشم شد از جای
 بخت و خزیت نیز برخاست از دو سوی سپاه را بخواند لشکریان بر پشتند و جنگ در پیوستند و سیف و سنان در هم نهادند
 از لشکر زیاد غلام او سید و دیگر و اقدین بر مقتول گشت از سپاه خزیت پنج تن کشته شد و از جا بنین مجروح و او ان اما بعد
 بن ال زیاد نیز زخمی شد و این وقت آفتاب سرد مغرب کرد و سپاهی امن بخت در هر دو لشکر تاریکی شب ایما بنی نجات و فلاح
 دانستند و دست از جنگ باز داشتند و از یکدیگر سبکی می فریادند تا شب ایما سینه خزیت بن اشپ چون نمی از شب بگذشت
 با مردم خود بر پشت و طریق ابو ارمین داشت از افسوس چون با دوان یا از جای برآمد و کوچ دادن ایشان زیاد است سخت باشد
 چه از جنگ ایشان سیر بود پس بی توانی بجانب بصره روان گشت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدینگونه مکتوب کرد اما بعد قافا
 لَقِنَا عَدُوَّ اللَّهِ النَّاجِيَّ أَصْحَابَهُ بِالْمَدَائِنِ مَدَعُوا نَهْمَ إِلَى الْهَيْكَلِ وَالْحَيِّ وَكَلِمَةَ التَّوَكُّلِ وَأَوَّاحِدَتَهُمُ الْعِزَّةَ مَا
 لَا يُؤْتِيهِمْ وَذِينَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ قَصَدَتْهُمْ عَنِ التَّيْبِيلِ فَفَضُّوا وَصَلُّوا صَدَقَتْهُمْ فَاَسْتَلْنَا وَتَلَا شَدِيدًا مَا بَيْنَ
 قَائِمِ الظُّهْرِ إِلَى أَنْ دَلَّكَ الشَّمْسُ وَأَسْتَشْهِدُ مَنَارَ جَلَدِينَ صَالِحِينَ وَأَصِيبَ مِنْهُمْ حَتَّى نَقِيرَ قَوْلَنَا الْمَعْرُكَةَ وَرَدَّ
 فَسَنَتْ فِينَا وَفِيهِمْ الْجِلْحُ لَمْ تَرَ الْقَوْمَ لَمَّا أَدْرَكُوا اللَّيْلَ حَرَّجُوا مِنْ مَحَبَّةٍ مُنْتَكِرِينَ إِلَى الْأَهْوَاؤِ وَفَدَّ بَلْعَنِي أَنَّهُمْ
 تَرَوْا مِنْ الْأَهْوَاؤِ جَانِبًا وَنَحْنُ بِالْبَصْرَةِ نُدَاوِمُ جِرْخَانًا وَنَنْظُرُ أَمْرًا رَجَّحْنَا اللَّهُ وَالسَّلَامُ دَرَجَةً مَرُوضًا سَابِدًا كَمَا
 با خربت که دشمن خداوند است بدین یاد کردیم و او را بطریق حق دعوت نمودیم تا بعت شیطان را بر اطاعت حق اختیار کرد
 لا جرم کار به کار را انجامید از هم کام زوال تا وقت اول آفتاب بنم دادیم و در تن از ما شهید گشت و پنج تن از ایشان قسایل افتاد
 چون تاریکی جای از او گرفت قتل را بجانب ابو ارمین کوچ دادند و ما با بصره شدیم و بعد طایفه خمداران پر دستیم اکنون گوش داریم تا
 امیر المؤمنین چه فرماید امیر المؤمنین علیه السلام مکتوب او را بر روی جماعت فرست کرد مفضل بن قیس الریاحی ساری است و گفت ما امیر المؤمنین
 بجای هر کس از این لشکر که در طلب مرتدین بیزین شده و تن با بستن جان رحمت مقاتلت ایشان را بدست گیرید امیر المؤمنین فرمود
 ای مفضل تو خود ساخته راه باش و دو هزار تن از مردم که در لازم رکاب او ساخته و یزید بن مفضل را نیز در وقت او روان کرد
 مکتوبی بر اینوجه بعید است بن عباس گشت اما بعد فَا بَعَثَ رَجُلًا مِنْ فَيْلِكَ صَاحِبًا شَاجِعًا مَعْرُوفًا بِالصَّلَاحِ فِي الْغَنَى
 وَجَلَّ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ فَلْيَبِيعَ مَعْقِلَ بْنَ فَيْسٍ فَإِذَا خَرَجَ مِنْ أَرْضِ الْبَصْرَةِ فَهُوَ أَمِيرُ أَصْحَابِهِ حَتَّى يَلْفِي مَعْقِلًا فَإِذَا لَيْسَ
 مَعْقِلَ أَمِيرًا فَالْمَقْبِلِينَ فَلْيَبِيعْ مِنْهُ وَكَلْبِغَهُ وَلَا يَخَالِفُهُ وَفِي زِيَادِ بْنِ حَفْصَةَ فَلْيَبِيعِ الْبَنِيَّ الْقَيْمِ الْمُرُودِيًّا
 وَنِعْمَ الْقَيْمِ الْقَيْمِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَاغِبًا رَدَّ رَجُلًا جَانِبَ حَفْصَةَ مَرْدِيٍّ زَمَّ أَرْجَامِيٍّ وَأَبُو هُرَيْرَةَ سَوَارِيزَ مَرْدِيٍّ بَصْرَةَ بِيْرُونَ فَرَسَتْ وَأَبُو
 لشکر بصره امیر باشد تا کاهی که مفضل بن قیس بپوسته شود پس بنجام امیر برود و لشکر مفضل خواهد بود پس واجب میکند که امیر او گوش
 دارد و از افعال فرمان و بیرون شود و زیاد بن حنظل را بجانب من بیل کن و زیاد بنیک مرویت قبیل او نیکو قبیل است پس
 مکتوبی بر زیاد بن حنظل گشت اما بعد فَقَدْ بَلَّغَنِي كَلِمَاتُكَ وَفَهَيْتُ فَاذْكُرْ بِي النَّاجِيَّ وَأَصْحَابَهُ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى
 قُلُوبِهِمْ وَذِينَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ حَارٌّ مَعْهُونٌ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُجْتَسِمُونَ صُنَاعًا وَوَصَفَّ فَا بَلَّغَنِي بِكَ
 وَبِهِمُ الْأَقْرَبَاتُ وَأَخْبَابُكَ فَلْيَبِيعْ مِنْكُمْ وَعَلَيْهِمْ جَزَاءُ كَرَامَةٍ وَأَبْرَأُ بِاللَّهِ لِلْمُؤْمِنِينَ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى

کتاب زیاد بن حنظل امیر المؤمنین علیه السلام

کتاب علی علیه السلام بن عباس و امیر المؤمنین مفضل بن قیس

کتاب امیر المؤمنین علیه السلام زیاد بن حنظل

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

بِقَبْلِ الْجَاهِلُونَ أَنفُسَهُمْ عَلَيْهِمْ مَا عَدَدُوا وَمَا عَدَّ اللَّهُ بَانِي وَبِعِزَّتِ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسِنَ مَا
 كَانُوا يَعْمَلُونَ وَأَمَّا عَدُوُّكَ الَّذِينَ لَقِينَهُمْ فَحَسِبُهُمْ حُرُوجُهُمْ مِنَ الْمَكَّةِ أَوْ لِيَكْسَهُمْ فِي الصَّلَاةِ وَدَعَاهُمُ الْحَيُّ وَ
 تَلَحُّهُمُ فِي التَّيْبَةِ قَدْرَهُمْ وَمَا يَقْرُونَ وَدَعَاهُمُ فِي طَبِيبَاتِهِمْ بِمَعْتَدُونَ فَأَسْمَعُ بِهِمْ وَأَبْصُرُ مَكَاتِكُ بِهِمْ عَنِ قَبْلِ
 بَيْنَ أَهْلِهِمْ وَقَبْلِ قَابِلِ الْإِنشَاءِ وَأَصْحَابِكَ مَا جُودِيَنَّ فَلَمَّا لَطَعْتُمْ وَتَمَعْتُمْ وَأَحْسَنْتُمْ وَالسَّلَامُ بِمَعْرَاةِ
 كِتُوبِ نُورِ سَيْدِ وَاتِّجَارَةِ خَرِيتِ يَكْرُدِي مَعْنُومٍ شَدِيدًا قَلْبًا لِشَانِ نَجَاتِ ضَلَالَتِ مَحْمُومٍ وَكَرْدًا لِشَانِ بَغْرِيٍّ لِيَدِينِ حَسْبِ شَانِ
 پَسَنده و ستوده است اگر چند حیران سرشته اندگان میکنند که نیکوکارانند اما ای یارین حضرت را و اصحابت را بر خداوند قادر است
 که جزای خیر داد و خوشنودی خداوند مومنرا نیکوتر است از زحارت نبوی که مقصود و مطلوب جابل است چه حطام دنیوی بر نیاید
 و نعمت اخروی بنهایت شود و خداوند کردار نیکوکاران را نیکوتر و جوی ادا فرماید اما دشمنان شمارا بدون شدن از طریق است
 و در افتادن در غمات ضلالت کفری کافی است ای ساز با همان نبی و وطنیان که ای ساز است کجایی که لارید زود که قیل و اگر نه اسیر کرد
 اکنون تو ای یارین حضرت حاضر حضرت شو که تو را و اصحاب تو را که اطاعت امام خویش کردید و پذیرای فرمان او شدید با دشمنان نیکوکار
 با لجه زیادین حضرت طریق حضرت گرفت و از آن سوی خربت برین اشد در ظاهر احوال لشکرگاه کرد کم و پیش و دست تر از کوفه که با
 نتوانستند بیج راه کرد بدین ساختگی کردند و بدو پیوستند و نیز جماعی از مصالح یک و طلع و قطع طریق در نزد او انجمن شدند
 و از این سوئی امیر المؤمنین علیه السلام معقل بن قیس را وصیت فرمود که از خدای تبرس مسلمانان از رحمت مرسان اول وقت را دستخوش
 ظلم و ستم مفرمانی و طریق کبر و تمیز کبر که خداوند تکبر از او دست نمیدارد معقل عرض کرد که در امسال این فرمان سعادت از خداوند
 چون بجوم پس راه برگرفت و بعد از آن معقل بن قیس برادرش کعب بن قیس در موافقت او روان شدند

معقل بن قیس
 طلبت

و ذکر سفر کردن معقل بن قیس بجانب هواز در طلبتین بن باشد در سال سی و هشتم هجری

معقل بن قیس بر حسب فرمان از کوفه خیمه بیرون زد و لشکر خود را عرض داد و ساختگی فرمود پس راه برگرفت و بجانب هواز کوچ کرد
 تا با راضی هواز رسید که در روز آن اراضی لشکرگاه ساخت باشد که پناه بصره در رسد و با او پیوسته کرد و لشکر بصره در پیش
 لاجرم معقل مردم خویش را حاضر ساخت و گفت ایها الناس اتقوا لشکر بصره میریم ایشان بر میانند منت خدای که هیچ عیبی و دهری
 در دلها می تاراه ندارد و عدت و عدت ما طویل و ضعیف است صواب است که بجانب این خصم ذلیل زبون تباریم و در زم آقا زیم
 میرود که خداوند ما را نصرت کند و غلبه نماید ای ساز از خروج براندازیم کعب بن قیس بر جاست فقال آصَبَتْ إِثْنَاءُ اللَّهِ
 صواب است که تو میریزی و سخن درست است که تو میگوئی من نیز چنانم که خداوند ما را نصرت کند و اگر نه جان و دارن در راه خویش
 سعادت و ادراک سعادت پس معقل با اینک جنک خربت لشکر کوچ داد و چون کبیر ل دیگر برفت مشرعی شتابانده از وینا
 بر سید و کتوب جمله بن عباس بجانب معقل مین شرح برسانند من عبد الله بن عباس بن معقل بن قیس اما
 فَإِنَّ أَدْرَكَكَ رَسُولُ الْمَكَانِ الَّذِي كُنْتَ مُعِيًّا بِهِ أَوْ أَدْرَكَكَ وَقَدْ تَخَصَّصَ مِنْهُ فَلَا يُزِحُّ مِنَ الْمَكَانِ الَّذِي
 بِمَنْعِ الْبَيْتِ رَسُولٌ وَأَنْتَ قَبِيحٌ حَتَّىٰ قَدِمَ الْبَيْتَ بَشَرْنَا اللَّهُ وَجَهَنَّمَ الْبَيْتَ فَقَدْ جَهَنَّمَ الْبَيْتَ خَالِدِينَ
 مَعْدَانَ الطَّائِبِ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الدِّينِ وَالصَّلَاحِ وَالنَّجْوَى فَاسْمَعُ مِنْهُ وَاعْرِفْ ذَلِكَ لَهُ إِثْنَاءُ اللَّهِ وَتِلْكَ
 در جمله بن عباس معقل را اینی داشت که فرستاده من اینجا که تو را دیدار میکنی خواه مقیم باشی خواه مسافر کای فراتر گذار تا سپاهی کن
 روان داشته ام تا تو پیوسته کرد و خالد بن معدان که بر این لشکر امیر است مردیست که در دین با نصیحتی او را بکار بندد و سخن او را بخا

کتاب
 ابن عباس
 قیس

جلد سیم از کتاب وقایع التواریخ و وقایع اقالیم سبعة

چندار معتدل بن قیس مکتوب ابن عباس را بر لشکر قرانت کرد همچنان شاد شدند و خدای را سپاس بگذاشتند و دیگر کامی فرمود
 نهادند تا کاهی که خالد بن سعدان بر سید معتدل ابامارت سلام داد پس هر دو لشکر مخلوط گشتند و در تحت فرمان معتدل شدند و روز
 دیگر به دست محمد استان کوچ دادند و در طلب خزیت اصحاب راه سپر گشتند مردی از اراضی امیر از ایشان را آنگی آورد که در
 جبال امیر فرضی حسین و معتدل متین است خزیت اصحاب او آن حسن ایشمن خویش دانسته اند و در اینجا بجزن ساختند لاجرم معتدل
 بجانب اوشاب گرفت چون او نزدیک کرد خزیت نیز بفرز خنک شد پس هر دو لشکر صفت راست گند و میمند و میسر و سایر
 بزید بن معتدل المازنی جانب میمند معتدل را گرفت و بجانب بن اشد افضی میسر شد و معتدل در قلب لشکر جامی کرد و از انبوی خزیت
 در قلب سپاه بایستاد و چند که مردم عرب داشتند میمند جامی گرفته و مردم عروج و اگر او و جماعتی که خراج باز گرفته میسر شدند
 اینوقت معتدل فریاد برداشت که ای بندگان خدا چشمها فرو خوابانید و سخن نگنید و خوشترن با بر طعن و ضرب بجارید و بدینکه
 در این میدان که با ما قین و عروج و لصوص و اگر او رزم نیز نید شمارا اجری بزرگ و باو اشی عظیم است در پیش روی صفوف عبور کرد
 و این بیجان کفایت باز شد و در جامی پیش بایستاد و لشکر را در موافقت خویش آنگی داد پس حمله در آنجند و لشکر با اتفاق او حمله
 آنجند و شمشیر در بنی ناجیه نهادند مردم خزیت تاب نداشتند و پشت باختند دادند از اصحاب خزیت نهادند کس طعم شمشیر
 شد و از عروج و اگر او سیصد تن عرضه تیغ و تیر گشت در کن بن از زبان نیز در آنجند که بنجان افتاد و خزیت از میان آن ترسگاه
 بگریخت خود را سیغی از ایساف بجز رسانید و هم در آنجا کرد و همی آورد کرد خود فرایم کرد و اویشا ز اور مجالفت امیر المومنین و معاطلت تا او
 تخریب داد اما معتدل بن قیس را رضی ابو از آمد و صورت حال ابامیر المومنین علیه السلام مکتوب کرد و بهریت خزیت را سیغی
 و عدد مقتولین اصحاب او را با ز نمود علی علیه السلام کتاب او را بر اصحاب قرانت کرد و فرمود اکنون بگویند رای چیست و ایشان
 صواب کدام است اصحاب با اتفاق بهر ضرسا نیند که صواب است که معتدل را فرستد فرمانی که همواره از قهای او تبارد و هر جا
 او را دیدار کرد و رزم آغاز چند که او را با تیغ در گذراند و اگر از بلاد اسلام نمی کند چه بایم داریم که او پسح روزا سوده نمازد و روزا
 بر نو بشوراند و ساعت تا ساعت تجدید فتنه کند پس امیر المومنین علیه السلام معتدل را بدین شرح مکتوب کرد **اَنَا بَعْدَ مَا لَحِقَ اللَّهُ عَلِيًّا**
تَأْيِيدُهُ أَوْلِيَاءَهُ وَخَدْلُهُ أَعْدَاءَهُ جَزَاكَ اللَّهُ وَالْمَلِيحِينَ جَزَاكَ اللَّهُ وَأَفْعَدَ لِحَسَنِمُ الْبَلَاءُ وَفَضَلْتُمْ مَا عَلَيْكُمْ فَأَسْأَلُ عَنْ
أَخِي بَنِي نَاجِيَةَ فَإِنَّ بَلَنكَ أَنَّهُ اسْتَقَرَّ فِي بَلَدٍ مِنَ الْبُلْدَانِ فَيُرَالِيهِ حَتَّى تَقْتُلَهُ أَوْ تَقْتُلَهُ فَإِنَّهُ لَمُرَرٌ لِلنَّبِيِّينَ
عَدُوًّا وَلِلْعَالِيَيْنَ وَلِلنَّاسِ وَالسَّلَامُ در جمله میفرماید که سپاس خدای را که دوستان خود را نبرد فرمود و دشمنان خود را
 مخدول داشت تو را ای معتدل و جمع مسلمانان را خداوند جزای خیر داد چه در تقدیم خدمت غایت محمود مبدول استید و آنچه بر دست
 شما بود او فرمودید اکنون پرورش حال خزیت میکن و از قهای او میان چند که او را با تیغ تیر گیر کنی و اگر نه از بلاد اسلام اخراج نما
 چه او دشمن مسلمانان دوستدار فاسقان فاجر است چون این نامه معتدل رسید در شخص حال خزیت گوشش نیز فرمود و معلوم داد
 که در اراضی فارس سیف البحر جامی ارد و جماعتی از بعد تعیین کرد و بی از عرب ملازم خدمت اویند و جماعت خراج باز گرفته و علم
 صفین نیز صدقه دادند با جمله معتدل بن قیس را لشکر کوفه و بصره از دنبال خزیت راه برگشت چون خزیت این بشنید جماعتی را که در
 امیر المومنین علیه السلام عاصی بودند فریاد هم کرد و با هر کردی دیگر کوفه سخن راند با خراج همی گفت رای صواب است که شمارست علی بن
 که تفریح حکمین کند و در دین خدام و راجا که فرماید و با شیعیان عثمان همی گفت من براه شما میروم و خون خلیفه مظلوم سحوم چه عثمان مظلوم
 منقول گشت و با آنان که منع صدقه کردند گفت بگو کاری کردید این صدقه باز گیرید و خوشا و بدان خود را امید و اگر افزون مدبر ساینند

مکتوب
 امیر المومنین معتدل
 بن قیس

کتاب خوارج از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

خود بخش کنسید و جماعتی از نصاری در این اراضی جای داشتند چون کردار ایشان از اید مذکفند اینسلی نام همه برخلاف یکدیگر
 کارکنند و از سنگت دما نیز بنزد و طرق و شوارع را تا ایمن دارند اینچنین مسلمانان را با بجا نیست متمد شدند و دیگر باره کیش
 نصاری گرفتند خزیت باجماعت را دیدار کرد و گفت ای بر شما حکم علی ابو طالب را در حق مرتدین نصاری ندانستید حکم او گاهی
 دست یابد بیرون قتل نیست چه از مرتد توبت و انابت پذیرد و جز بقتل فرمان ندهد اکنون چاره شما آنست که با من عهدستان
 شوید و در قبال بالشکر او بیشتر داری بکنید باشد که نصرتی بدست کنیم و علی بر شما دست نیاید ایشان را نیز درین غزوات با خود تنگ
 ساخت و ساخته جنگ گشت از این سوی محفل بر قیس تیر با سپاه برسید و با خزیت روی در روی شد هر دو لشکر صفت کردند
 و میمنه و میسر بسیار استند اینوقت معقل بن قیس میان هر دو صف آمد و فریاد برداشت که ای مردم این مکتوب امیر المؤمنین علیست
 و ازید تا قرانتکم و این نامه را بر خواندند من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من قریب علیه کتابی هذین المسلمین و
 المؤمنین و اللارین و اللارین و اللارین سلام علی من اتبع الهدی و امن بالله و رسوله و کتبه و البیت
 بعد الموت و ایا بهدایه الله و لم یکن من الخاشین اما بعد فای اذ غوکم الی کتاب الله و سینه نبیه و ان اعلم
 فیکم بالحق و یمار الله تعالی فیکایه من رجح منکم الی رحله و کتبه و اعترت هذا المار فی الهالک المار الی
 خارب الله و رسوله و المسلمین و سخی فی الارض فسادا فله الامان علی مالیه و دینه و من تابعه علی حربه
 و الخروج من طاعتنا استعنا بالله علیه و جعلناه بیتنا و بیته و کفی بالله و لیتنا و السلام و جمله امیر المؤمنین
 علیه السلام مسلمین و یار قیس و مرتدین نصاری را انسی بیلد که من شما را بکتاب خود است و سول دعوت میکنم بر اینکه در میان شما محفل گشته
 کنم و از احکام کتاب خدا بیرون نشوم پس آنکس که باز گشت کند و خوشتر از انصومت من باز وارد و از خزیت کازدین بیرون شد
 و با خدا و رسول جنگ آغاز کرد و در مملکت خدای فساد و بخت اقرار جمید و او را یارید و زکر در از جان مال در امان آنکس که خزیت را
 متابعت کند و بر من بیرون شود از خداوند دفع او استانت جویم و خذیر از میان خود محاکم سازم چون معقل این مکتوب را بر عهت
 قرانت کرد ریتی در میان میدان نصب نمود و بانگ در داد که ای مردم این ایت است هر کس تیر دیکت این ایت آید محفوظ ماند
 خواهد بود الا خزیت بن باشد و اصحاب او که از سخت از دین بیرون شدند و چندین فتنه و فساد بر گنجند چون مردم این ندانند
 بسیار از کنا خزیت متفرق شدند و بنزدیک ایتان جای گرفتند اینوقت خزیت با اصحاب خجش صفت کرد و شایز
 مخاطب داشت که ای مردم بهوش باز آید و در حفظ زمان فرزندان خود خوشتر داری بکنید سوگند با خدای اگر ایقوم بر شما دست یابد
 شمار دستوش نیزه و شمشیر سازند وزن و فرزند شمار را بیکرند مکن از اصحاب او گفت ای خزیت هذا والله ما جرت علیه
 تذک و لانا تذک این سخن است که ما از دست در بان تو میگیریم با بجه خزیت صفت خویش را بد هزار گن ساری است و از آنسوی
 معقل بن قیس رده راست کرد و مردم خرم را گفت ای جماعت شمارا در اینجا ک اجری عظیم است چاین گروه بیعت میکنند و مرتد شدند
 و صدقه باز گرفتند اگر گشته شود پاداش شبت جاودان یابید و اگر نصرت جوید چشم شما نفع و اذ غایت روشن کرد و بگفت
 بگفت و باز شده و قلب سپاه جای گرفت و کس نیز دین معقل را زدوی که در میمنه جای داشت فرستاد که ساخته جنگ شود جمله دران
 پس زید از میمنه جنبش کرد و حمله کران افکند و زمانی در از زرم داد و بسیار گن گشت آنگاه باز شد و در میمنه قرار گرفت از پس او کس
 بن باشد نصرتی فرستاد که از جانب میسر تا سخن کن و زرم آغاز روی بر از میسر حمله افکند و بسیار گن گشت و باز آمد این حکام نمودند
 تا میمنه و میسر و بجا خجش کردند و خوزیرا سب انجخت جنگ باینوه شد و هر دو لشکر در روی هم بویشتن دادند و سیف و سنان در هم نشان

کتاب
 امیر المؤمنین
 و خلیفین

مخالف
 خزیت و قتل اوست
 متعلق

جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعه

۴۸۶ در غلای جنگ نعمان بن وهبان الترابی خربت را دیدار کرد تا زمانه بزرگ و بجانب او حمله برد و از کوه راه او را ضربی بزدخت
از اسب و دغا و خود نیز سواره شد تا کار او را تمام کند خربت برخواست و با او در آن وقت در میان ایشان چند ضرب طعن رفت
غلبه با نعمان افتاد او را بزد و کشت و یکصد و هفتاد تن از مردم خربت نیز در آن جنگ مقتول گشت و دیگر مردم او از زمین شمال گزین
گرفتند پس مقل فرمان کرد تا لشکر به نگاه ایشان در فرسند و احوال افعال آنجا رفت و غارت بر گرفتند و زن و فرزند را
گرفتند آنجا مقل در مسلمانان گرفت آنکس که در اطراف امیر المؤمنین علیه السلام گردید و از وی بیعت گرفت آنان که طریق از راه
گرفتند فرمان کرد تا از دولت انابت بیرون شوند و با اسلام باز آیند بیشتر مردم بید خربتند و از قید و بند آزاد گشته
الامر دی از جماعت نصاری که زمانه بن حضور تمام است گفت چند که زنده باشم و این حج در دست باز دارم و باید این شیخ بزرگ
شوم مقل بن قیس قدم پیش گذاشت و با تیغ سرش را برداشت آنجا که رویی که صدقه با ذکر گفته بودند فریاد کرد و آن مبلغ را که دست
ایشان بود ما خورد داشت از پس آن زمان فرزندان نصاری اسیر گرفته با خود کوچ داد و طریق عراق پیش داشت این پنج
با امیر المؤمنین علیه السلام گشت آنجا بعد فانی اخیر امیر المؤمنین عن جنیده و عن عدیوه آنجا و فیضنا الی عدیوه ما نسا
البحر فوجدنا بها النمل ذاب حد و عدی و قد جمعوا لنا فدعونا ثم الی الجماعه و الطاعه و الحکم الکتاب السنه
و فرانا علیهم کتاب امیر المؤمنین و رفقنا لهم ذابره امان ما لنا الناطقه منهم و ثبت طاقه اخره
فعلنا امر الی اقلک و صدنا الی الی ذریک فصرنا الله و جوهم و نصرنا علیهم و اقامنا و رفقنا
علیهم الرجوع الی الاسلام و ایا قلناهم فرجعوا الی الاسلام غیر رجل واحد فقلنا و اما النصارى
فانما سبناهم و اقلناهم لیکونوا کثالا لمن بعدهم من اهل الذمیرک لا یمنعوا الخیرة ولا یجیروا علی
فنا الی اهل الفیله و هم للضنار و الذابره اهل جعلنا الله با امیر المؤمنین علیک الصلوة و السلام و اذ
لک جنایة النبی و السلام و جمله برضد ساینده که خربت بن باشد در سیاف بحر باقیم و با او صدی کثیر بود و چون
ما را ساخته آمدند در بعضی شده اند ایشان را بطاعت و جماعت دعوت کردیم و کتاب امیر المؤمنین را برایشان قرائت نمودیم و بر
امان مصوب داشتیم قیله از کوه پیمان شدند و طریق توبت انابت گرفتند و طایفه بر کفر و نفاق خویش بپایند پس آن تن سوال
افروخته گشت و خداوند ما را نصرت داد پس بر بریدین واجب داشتیم که با اسلام رجوع کنند همچنان بیدرغند الامر دی ما او بر شیم
وزنان و فرزندان نصاری اسیر گرفتیم تا ازین پس بر قبال اهل قبله جرت نکنند و خربت باز نگیرند

کتاب
مقل بن قیس
امیر المؤمنین

ذکر خریداری معتقله بن هیره اسیر از مقل بن قیس و فرار او بزرگسوی در سال سی و هشتم هجری

مقل بن قیس از سیف البحر طریق عراق گرفت و اسیران نصاری را با خود کوچ داد و این اسیران از جماعت نصاری گمان بودند
که همچو مسلمانان گرفتند و خربت بزرگترین بستند این وقت که عهد شکستند و با خربت پیوستند و خربت باز گرفتند و برود مسلمانان
شمار کشیدند چون نصرت مقل بن قیس افتاد ایشان را اسیر گرفت اما آن مردم نصاری که مسلمانان گرفتند و در وقت خربت مرد
گشتند بعد از غلبه مقل توبت انابت گرانیدند و با اسلام رجوع کردند الا کثیر که بر اترداد بپایند و دست مقل مقتول گشت چنانکه در
شده حکم برده جز این نیست که با اسلام رجوع کند و اگر مقتول کرد و بشرط که مردی نباشد که در هر حال قتل او واجب آید و از آن معلوم
توان داشت که از مرد اسیران توان گرفت چه او با اسلام باز آید و اگر مقتول کرد و لا جرم مقل بن قیس اسرای نصاری را از آن
داشت که همچو مسلمانان گرفتند با جمله معتقل کوچ بر کوچ طی مسافت کرد تا بار دیگر خیره داد معتقله بن هیره از جانب امیر المؤمنین

معتقله
بزرگسوی

کتاب خواجه از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

در ارد شیر خره حکومت داشت بر مصقله بن هیره بن شبل بن ثربی بن امیرالمؤمنین بن یسعه بن مالک بن ثعلبه بن عکاب بن
 سبب بن علی بن کبر بن وائل بن قاسط بن هنب بن اضمی بن وعی بن جدیله بن اسد بن یسعه بن زرار بن سعد بن عدنان
 مع القصد چون معقل اسیر از باره شیر خره در آورده ایشان با پند تن بودند آنچه نزدیک مصقله بن هیره شد زمان که دو کتا
 سخت بگریستند و مردان فریاد برداشتند که یا ابا الفضل یا جلال الثقل یا مادی الضیف و حکاک العضا منت بر ما که از تو
 از معقل بجز آزاد کن مصقله گفت سوگند با خدای من ایسا از اصدق میگویم ان الله یخیر فی المصدا فیمن یشئ
 گفت اگر دانستم که مصقله را دل بر اسیران برد آورده و مراد حق ایشان سمکار داشته سر او را زدن بر بیکر فتم اگر چه قیدی نیستم
 و کبر بن وائل بر سر اینکار با او همیشه نذر را که من کار بجای کردم و بگفتم خدا و رسول خدا و وصی رسول خدا این فتم بگفتم آوردم
 با بچه مصقله ذهل بن بحار شبن لثقل را نزدیک معقل رسول فرستاد که این اسیران نصاری را جیده من فروش و با بیکر
 گفت باکی نیست بنزار برادر هم میفروشم مصقله گفت این جعلی است بیروی را که انباشت چنان کن که قوت با زوی از تو
 بعد گرفت دشمنان فراوان قیمت اسیران بر پانصد هزار در هم مقرر گشت مصقله آن مبلغ را بر دست نهاد و اسیران را گرفت و از
 ساخت قتل گفت اکنون بهای ایسا از بخت امیرالمؤمنین فرست گفت چنان کنم و چند گزرت انفا و دارم تا چیزی بجای نماند
 پس معقل بخت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و قصه خویش باز گفت و خبر مصقله و خریدن اسیران را با زواد امیرالمؤمنین با و امر جگفت
 و احسن فرمود چشم بر راه می داشت که مصقله بهای اسیران را انفا و دار و اما از مصقله خبری نرسید و بعضی ساینده که مصقله
 ادای اینین را بر خود فرض نه است چه گاهی اسیران را می ساخت و ادای این مال از بیحکایت استعانت بخت امیرالمؤمنین
 السلام او را بدین شرح مکتوب کرد اما بعد فان من اعظم خیانته الاثم و العظیم القیس علی اهل البیت عشا الا انما
 و عندک من حق المسلمین حسن باه الف دهم فابعثنا الی جن بابک رسولی الی افاضیل الی جن فتنظر فی
 کتابی فذ قد نعت الی رسولی ان لا یذک ساعة واحدة فبعثنا بعد قد و بعثناک الا ان بعثنا لانا و ان لا
 خلاصه فتشور امیرالمؤمنین علیه السلام اینست که با مصقله خطاب میکند که پانصد هزار در هم از مال مسلمانان دزد دشت گاهی که
 مکتوب مراد می کنی آن مال را بسوی فرستد اگر نه خویش بسوی من روان شود ساعتی قاست بجوی پس بوجه حق را طلب داشت
 و فرمود تجمل کن و این مکتوب را بمصقله رسان کرد در زمان بهای اسیران تسلیم داد نیکو باشد و اگر نه او را برداشته نزدیک من
 شتاب گیر چون بوجه این مکتوب را در شیر خره بمصقله آورد چون مصقله ادای اینین را بضاعت داشت ناچار از او بجز
 خمیره بیرون زد و راه بصره گرفت چون بصره درآمد عید بن عباس گفت مصقله چرا ادای این مال کنی گفت این مال را با مصقله بن
 تسلیم ندادم چه بیم داشتم که بر آرزوی خویش صرف کند و انفا حضرت امیرالمؤمنین را در دگر کن هر گاه تو بخوای باکی نیست تسلیم دارم
 این عباس گفت نیکو باشد ساختگی کن و تسلیم فرمای روزی بماطله و تسویف در که رانند و از آنسو امیرالمؤمنین نزار بن کثابت نگاه
 چه معلوم داشت مصقله ادای اینین را در ضمیر نیارده است و خبر بماطله کار نخواهد کرد بگفتی عنک ان کن فتنک فتنک
 انظمت الیک و اغضبت امانک انک تقیم فی المسلمین الذین ساروا فیما هم و جنوا لهم و اذیعت علیهم
 و ما هم فین اعناتک من اعراب قومک و الذی فانی الحجة و برة العیمة لکن کان ذلک حفا لیدن لک
 علی سوانا و لخص عینک من انا فلا تسلمن منی ربک و لا تصلح دینا لیس فی ذلک فتنک من الاخرین
 اعمالا الا وان حق من قبک و قبلنا من المسلمین فی فیمه هذا النوع سواء تردون عینک علیهم و یسئل

مکتوب
امیرالمؤمنین
بمصقله

مکتوب
دیر علی علیه السلام
بمصقله

جلد سیم از کتاب دو تیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعه

هفته سفر را بدین سبب که امری بدست تو رفت که اگر بصدق باشد خدمتیش برایشم آوردی امام خود را غنیمت حساب کنی همانا
 قیمت معلی نازاکه بزیم ساختن و اسب تاختن و جان باختن فراهم کرده اند بر خویشاوندان خود دست می کشی قسم با آنکه کس را
 شکافت و مردم را بیا فرید اگر این سخن بصدق باشد تو را خوار و ضعیف سازم و در میزان منزلت و مکانست خفیف شمارم بان ای مسئله
 فرمان خدا را بخار مایه بگیر و اصلاح دنیا می خود را بجا ستی در حق و خواه تا از جمله زیانکاران نباشی استی باش که حق آنکس از جانب
 است و آنکس از جانب است و قیمت این قیمت کیان است چنانکه برین بر تو نیز واجب است که با اندازه نیروی و احتیاج حقیقی
 سلیم کنی همانا بر من در میانند و طلب غنایم و بیرون میشوند بل حیف و میل بخشج و میبرند با بجهت مسئله یکد روز در بصره با ابن عباس
 بروغ و عده تسلیم مال دنیا چون کار بر او سخت شد از بصره بکربلا رفت و بگذر آمد و حاضر حضرت امیرالمؤمنین شد بعد از روزی چند
 حضرت فرمودند در ادای مهابی سیران بنی ناجیه بن نعل و تسامح چیست عرض کرد که من این مال را بمقتل بن قیس و ابن عباس تسلیم
 نکردم تا بسا در کار خویش بخرج برند و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هرگاه فرمان تسلیم دارم فرمود در ساعت تسلیم کن عرض کرد کسیر
 بفرمانی تا خود دارد و از خدمت مجلس برخاسته و طریق سرای خویش گرفت آن روز صد هزار درهم بداد چون شب رسید ذیل بن
 حارث کماله از عاصمان او بود بخواند با او نشست و از هر دو سخن کرد چون از کار اکل و شرب پر داشت گفت ای ذیل امیرالمؤمنین بن
 مال از من طلب میکند سو کند با خدای که قادر بر ادای آن نیستم ذیل گفت اگر خواهی از قوم خویش توانی استعانت کرد و این مال را
 فراهم آورد مسئله گفت هرگز بر قوم خود این عمل نکند و از هیچکس چیزی نخواهم لکن اگر مویه با عثمان بن عفان وام خواهد بود از من عرض
 میکردند ندیدی که عثمان بر سال صد هزار درهم از خراج آذربایجان بر داشت بن قیس ذیل میفرمود ذیل گفت کار امیرالمؤمنین
 با مویه و عثمان بحساب بکیر علی جنبه از غنی سلیم را دست باز نخواهد داشت مسئله ساکت شد و ذیل نیز راه خویش رفت چون
 نیمه رسید مسئله از کوفه بیرون شد و طریق شام پیش داشت و چون برق باد سرعت همی کرد تا شام درآمد و با خدمت مویه
 رفت از این صبحگاه دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام مسئله را طلب داشت بعضی ساندند که مویه که رنج امیرالمؤمنین فرمود **مَنْ مَضَى**
مَضَلَّهُ قَتَلَ فِعْلَ الشَّادَةِ وَفَرَّ وَأَزَّ الْعَبْدُ مَا أَتَى لِحَاكِهِ وَاصْدَقَ وَاصْفَهُ حَتَّى يَكُنَّ
رُكُوفًا فَمَّا لَأَخَذْنَا مَهْمُورَهُ وَانْظُرْنَا بِمَالِهِ وَفُورَهُ فرمود خداوند در کنا و از رحمت خود مسئله که در خریدن سرای بنی نایم
 و آزاد کردن ایشان کار کرام و سادات کرد و در مساکن ادای بها و فرزند دیکت اعدا طریق عبید و مالیکت گرفت هنوز و صف
 سماج و ولجعت او محاسن کرد و او را تمام ستوده است که قباچ اعمال او را فریاد آورد و خاموش کرد و اگر بمانده بود بر آنچه توانائی
 داشت خود میداشتیم و انتظار میدادیم تا مالی بدست آید بفرموده ما خانه مسئله را در کوفه خراب کردند از آنسوی مسئله از شام
 با برادرش نعیم بن هبیره اشیبانی کتوب کرد که من با مویه در حق تو سخن کرده ام و او با من بیجان نهاده است که ترا با نواع کرم و کرامت
 گزیده دارد و با مارت بعضی از بلاد منصوب فرماید بعد از مطالعین کتوب بی توانی و تسامح طریق شام پیش او در خان مان طی
 مسافت کن و کتوب خویش را بر روی زبنی تغلب که حلوان نام داشت سپرد تا بعد از عجل و شب بگذرد آورد و پنجم داد چون نعیم از حلوان
 شیخان امیرالمؤمنین علیه السلام بود کتوب مسئله را بحضرت امیرالمؤمنین آورد و دست حلوان را قطع کرد و حلوان بدان خم بعد از چند روز
 در گذشت بنی تغلب چون دانستند که حلوان متحول گشت نزد مسئله آمدند گفتند با حلوان را با دست و اگر نه دست تسلیم مسئله

کلمات
 امیرالمؤمنین علیه السلام
 در مسئله
 در مسئله
 کلمات
 مسئله برادرش
 نعیم

ناچار با خجریان دادا در زینوی نعیم بن شهر مسئله بنستاد
لَا تُؤْمِنُنِي هَذَا لِقَوْلِهِ مُنِيرُنَا بِالظَّنِّ مَيْلَكَ مَا بَانَ خُلُوفَنَا

کتاب خراج از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ذَلِكَ الْبُرْتَقُ عَلَى نَانَا لِمَنْ طَمَع
 مَاذَا أَرَدْنَا إِلَى الرِّسَالَةِ سَفَهَا
 عَرَضَهُ لِعَلِيٍّ أَنَّهُ أَسَدٌ
 فَذَكَرْتُ فِي خَيْرِ مُصْطَفَى وَرَفَعْتُ
 حَتَّى تَعْتَمِدَ أَمْرًا كُنْتُ نَسَوْتُهُ
 لَوْ كُنْتُ أَدْبَتُ مَالَ اللَّهِ مُضْطَرِبًا
 لَكِنِّي لَيْسْتُ بِأَهْلِ الثَّامِ مَلْمُوسًا
 فَأَلْتَمِسُ نَفْعَ سِنِّ الْعَجْرَمِ بِتَدِيمِ
 اصْبَحْتَ بِنِحْسِكَ لِأَخْبَاءِ فَاطِمَةَ
 وَهُوَ الْبَيْتُ فَلَا يُوْرِيكَ الْحَرَامَا
 نَرْتَجُو بِنِغَاطِ أَمْرِهِ لَوْ لَطَفَتْ سَنَانَا
 بِمَشِيِ الرَّعِيَّةِ مِنْ أَسَادِ حَقَانَا
 نَحْيُ الْبِرَاقِ وَنُدْعَى خَيْرَ شَيْبَانَا
 لِلزَّاكِبِينَ لَهُ سَبْرًا وَاعْلَانَا
 لِلْحَيِّ ذَكَرْتُ أَخْبَانَا وَمَوَانَا
 فَضَّلَ بِنِ هِنْدٍ مَذَاكِ الرَّأْيِ اشْتِجَانَا
 مَاذَا انْقَوْلُ وَفَدَاكَ كَانِ بِاللَّهِ كَانَا
 كَمُزَجِّعِ اللَّهِ بِالْعِصْبَانِ إِذِنَانَا

جماعتی در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعرض رسانیدند که مصدق بکریخت و بهای امیر ترا تسلیم نکرد و فرمان کن تا اسرار چاکه بود
 در قید رقیبت باز داریم فرمود حکم خدای بدینگونه تر شده است ایشانرا مصدق بخرید و عازاد ساخت کنون این مال بر ذمه مصدق
 تا گاهی که ادا کند طیبیان بن عماره که مردی از بنی سعد بن زید منات است این شعر در حق نبی فاجیه اشاکرد

هَلَا صَبَرْتُ لِلْفُرَاعِ نَاجِبَهُ
 وَالظَّنِّ فِي حُجُورِكُمْ مَوَالِبَنَا
 وَالرَّهْفَانِ تَحْتَلِي الْهَوَادِبَنَا
 وَصَائِبَاتِ الْأَنْهَامِ الْفَوَاضِلَنَا

و همچنین این اشعار طیبیان است

أَلَا فَاصْبِرُوا لِلظَّنِّ وَالْقَرِيبِ
 فَذَكَرْتُ رَبَّنَا نَائِبِ خِرَابِ عَلَيْكُمْ
 سَمَّا لَكُمْ بِالْحَبْلِ خِرَابِ مَوَالِبَنَا
 فَصَبْرَكُمْ فِي رَحْلِكُمْ وَحُجُوبِكُمْ
 فَأَصْبَحْتُمْ مِنْ بَعْدِ عَزِّ وَكَثْرَةِ
 وَالرَّهْفَانِ تَحْتَلِي الْهَوَادِبَنَا
 وَصَائِبَاتِ الْأَنْهَامِ الْفَوَاضِلَنَا

و دیگر باره نعیم بن بعیر و نامه بیاوردش مصدق کاشت و او را فراوان سر زشت و همت فرمود و در پایان نامه این شعر نوشت
 وَتَشَفَّتْ سَيْبَانِ لَوْ تَبِي غَالِبِ
 لِمَا لِي قَلِيلٌ لِأَحْوَالِهِ ذَاهِبِ
 وَكَانَ رِشَاءَ الْحَيِّ بَكْرِيْنَ وَرَاحِلِ
 وَخَالَفْتُ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدِ

چون این مکتوب بمصدق رسید زکرده پشیمان گشت و در پاسخ نعیم نوشت که اگر تو اندر حضرت امیرالمؤمنین ضارعت برد و او را شفا
 کند نعیم خویشاوندان خود را خواست و کتاب مصدق را برایشان فرستاد و گفت مرا شرم میآید که در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 نام مصدق را بر زبان آورم اگر شمارا مجالی بدست شود در آنحضرت سخنی گویند و عذری جویند گری گوید و میباشید ایشان بر فسد و در حد
 امیرالمؤمنین علیه السلام از آنچه زقمه بود بعرض رسانیدند و اجازت حاصل کردند که بمصدق چیزی نویسند و او را مطمئن خاطر سازند
 تا مراجعت کند لکن امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود شما حجت بر او تمام کنید من چنان دانم که باز نیاید حصین بن شد را تشدد کسی گفت
 من او را چیزی نویسیم که بیرون اثری نباشد و بدینگونه او را مقبول کرد که ای مصدق ترا شناخته ایم که مویر را با علی عدیل نمیند اشاک